

بازرسی شد
۶ - ۳۷

کتابخانه مجلس شورای ملی
ردیف کتاب
۱۹ (از کتب) خطی (اندلیسی)
مؤلف
آقای سید محمد صادق طباطبائی، به کتابخانه مجلس شورای ملی

معارف و بیعت کتاب

2014

YER9

V. C. D.

خطی اهدائی
کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

19

Q

22

620

22

$\begin{array}{r} 15 \\ 15 \\ \hline 30 \end{array}$

0.77B

شماره ۱۹



۵
۳
۳
۳

۱۵۲۵

۵
۳
۳
۳

۵
۳
۳
۳
۳
۳
۳
۳

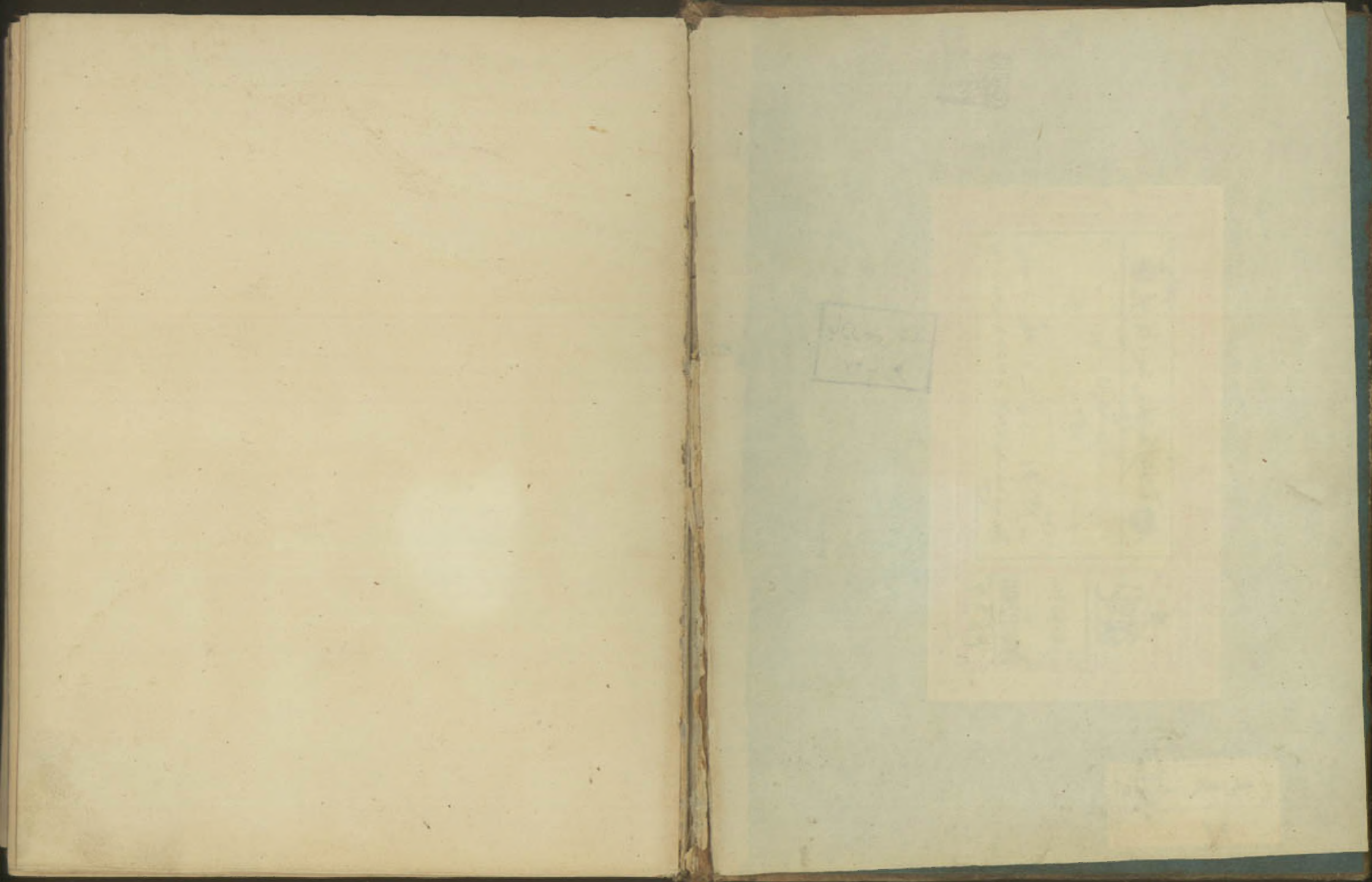
۵
۳
۳
۳
۳

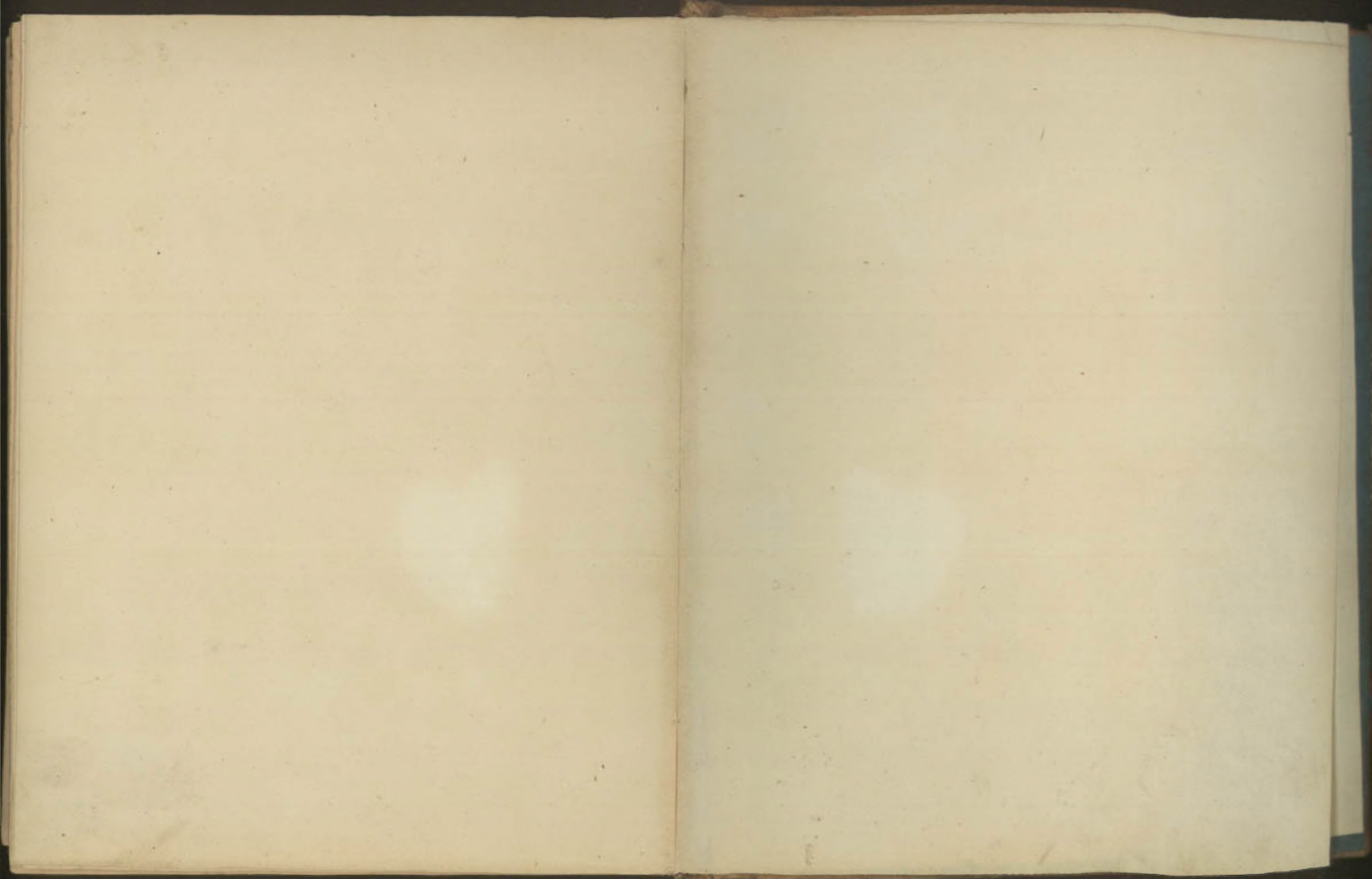
بازرسی شد
۶ - ۲۷

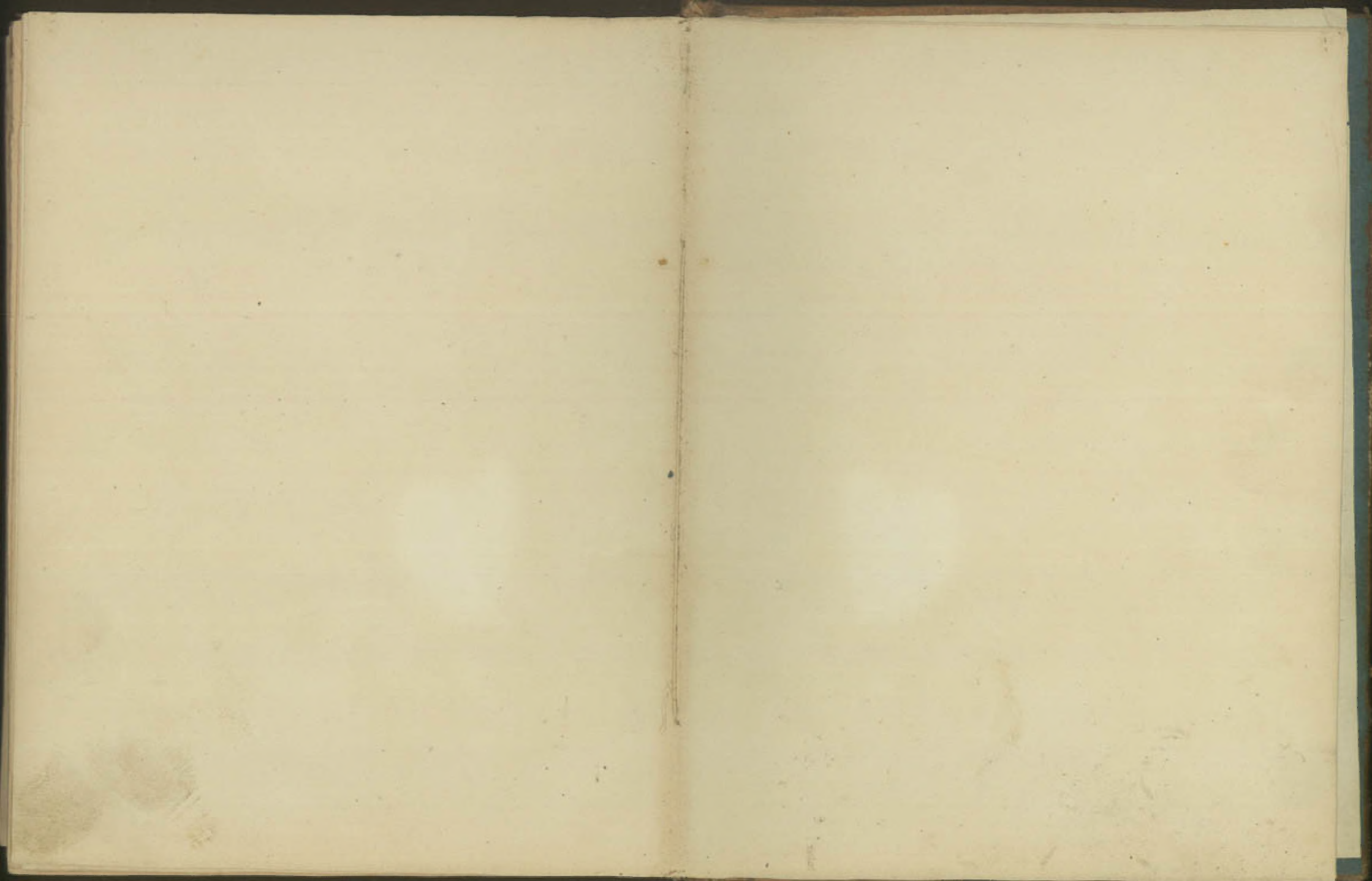
۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

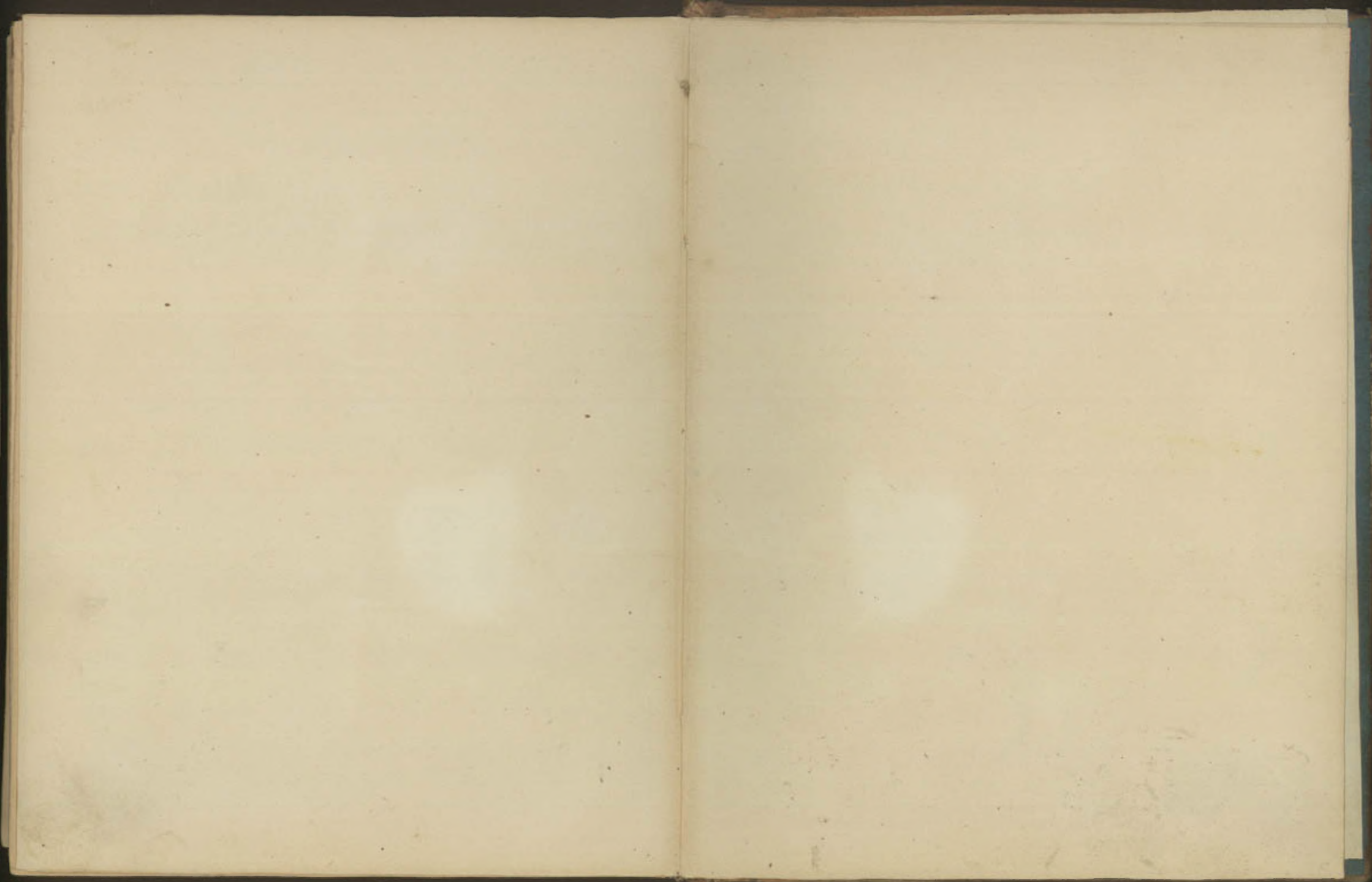
کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	رمان طهران
مؤلف	چلد (۱۹) از کتب (خطی) اهدائی
شماره ثبت کتاب	۴۴۲۹
شماره کتاب	۳۰۷۲۹

خطی اهدائی	کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۱۹	









در بیان حال فطران



بسم الله الرحمن الرحيم

ای ردا بکشید دران جهان فزان تو
هر کجا ما هست یا قاتی است حاجت تو
دست سحر محراب زین کویا که تو
ساقیان ما هردی پسر برودان تو
دولت پندیده سپهر کنگر تو
هر چه با صبر است ز زبانه دوتا تو
دین خورده چه در پس بوی تو
لکه جانی ترایا دران فتنه تو
همچو زخم کت خفته کت تو
درین سرتو چه هست و تو رفیق تو
هم لقا می نه خفته بغض تو
با تو در این جفت ناز اردو تو
ملک فرزند بادای تو باید ادا تو

هر چه بجزیر بود خود بند کیش قدر تو
ز خاک به دوایتش زون دارد شرف تو
مدار هیچ خلقة به علم قدرت حق تو
بیمه شست بر لاف از لب کبر تو
اگر خرد و فروخته است بخت تو
اگر خرد شود به بخت طبع ان روم تو
نه گاه و کس از زدن حسن ز تو
نه با دوام و دیو دود فغان بد تو
مردود چند خرد که خرد بد تو
زنده تا کوب بر کشت ز تو
نیوخت را کون در چاه کندن تو
فرز تو بود در زندان به صبر تو
شدم ز کرب و ناخا چه یقوت تو
کنند کشم بنای تو را جسم تو
نمست بر لطف کوی تو دیر تو
کس فضل که کسرت تو دود تو



بسم الله الرحمن الرحيم

بخت بهم نداد کسر حق تو
که چون باشد برستی بودیش تو
سازد سج مولا به کبکشی تو
ایست مولا فخر کبکشی تو
پنج در بود است بکار تو
که بستاند خیر کس روم کبکشی تو
نه زود خیر خیر کبکشی تو
به پیر زدن کت او تو
ماده از خیرش نیم دنیا تو
یک موی دین خرد تو
نه خیر شد کبکشی تو
بدون کت موی تو
زین را کشته بر تو تو
که باز در بر تو تو
کونظر کونظر کونظر تو
ز جفا به جفا به جفا تو

گنجینه خضر و غریب مدحش زبیر و زار
 بنی و بفرزندش بر جنت کز خضر غریب
 بدین صفت برودن را هر کس که کردی
 صلح کس را چرخ پیدا کوه شمر
 پیر پویان میوه نذر که چو داند
 اگر کار بداندش نشنودند است باری
 که چرخ چرخ دارد پست و پخته بپوش
 صدای خورشید بجا مانده اند غمزه
 اگر که در زانده زمین است تو زنده
 و تیشی ملک زنده بپوش کینه
 و پنهان چو در چرخ کینه
 از او به پنهان نهان کرده در شمع
 کس خدای بزم زار زار شمع غمزه
 زلفه در کوشه و لغت لاجنه
 همه حق مباد بفرستد بر تو فدا
 ای پیر برای بهر کس که
 از فدا بفرستد غمزه بپوش

گنجینه خضر و غریب مدحش زبیر و زار
 بنی و بفرزندش بر جنت کز خضر غریب
 بدین صفت برودن را هر کس که کردی
 صلح کس را چرخ پیدا کوه شمر
 پیر پویان میوه نذر که چو داند
 اگر کار بداندش نشنودند است باری
 که چرخ چرخ دارد پست و پخته بپوش
 صدای خورشید بجا مانده اند غمزه
 اگر که در زانده زمین است تو زنده
 و تیشی ملک زنده بپوش کینه
 و پنهان چو در چرخ کینه
 از او به پنهان نهان کرده در شمع
 کس خدای بزم زار زار شمع غمزه
 زلفه در کوشه و لغت لاجنه
 همه حق مباد بفرستد بر تو فدا
 ای پیر برای بهر کس که
 از فدا بفرستد غمزه بپوش

در این کتاب
 بهر کس که
 از فدا بفرستد
 غمزه بپوش

بر این کتاب بهر کس که
 از فدا بفرستد
 غمزه بپوش

بر این کتاب بهر کس که
 از فدا بفرستد
 غمزه بپوش

در این کتاب بهر کس که
 از فدا بفرستد
 غمزه بپوش

در این کتاب بهر کس که
 از فدا بفرستد
 غمزه بپوش

و شمس نزال شد بر پای عتبات
بهانست که در عجب مضامین

از بجه زمانه مرد شوق
بر که نه فرشته شد بدق

بهر دوازده کجھار ناز و ناله
 اگر چه صورت مردم برین دوزخ و پناه
 سر برینت با چو کعبه یخ اوجی خدای
 بهر چشمش از نیرنگش چو چرخه خدای
 در میان بنده و کس نشسته خست و نه
 سکنه دانه دانه چو بر جان بسته دین
 سر و دوزخ و اگر که روح ملک نه کجا
 زنی تر نه در کوش چو طبع سر زده
 او بظن نه و زهر است گرفته رخ او پناه

[illegible]

بیت برادر صمدی کشفه بید
 راه صحیح از محنت دور است
 برست دادگر در دوزخه دادگر

نیم سیه برود و لایه
نم زرق و امچان در آید
رزد کرد ما در فیه کرد ما

روست رویشد غمزه رویدد لعل
زیر چشم وای را کند چهار حداب
و آواز دایع را بس و کس بنویسد
لعل و چهار دو کبستان لعل
پرنیکون بخت است کوفه باز
روست چه دوستی روست چه دوست
چون طغرل سدیدول لعل لعل
سزای چه روی عاشق چه رفیق
وای چه دارد آن سبزه از بر بند
اکون که بخت در بهای خودت
بیکایه کس خوشم از آن خم کسین
بخت سبزه و کس بر سر
نیم کس خم کس از عروق باز
عطف لعل کس کس کون ز زمین
جود و کس ز کس در کس
بر بادون چه عاشق و کس
کود بر ز کس و کس از کس

[illegible]

باد داری سگفته بر جفا ب
 ملک چمن روی تو ندارد بوی
 پس چمن تو ندارد پای
 که چو زدن درین روی
 سزای تو بخون تو گله است
 ری بت رفت رفته مهر طبعی
 روح تو پخته در سوخته
 ای چه که گشت اندیشه حق
 چمن تو را سفت و سحر
 در شکم بود پند کس
 رخ کرد رخ برین دور
 زین برال دهر سبک
 در میان که کشد بشخ سحر
 خلق خوشتر از دوزخ
 که که میزد حب کینه
 کشت ماهی بوی بوی
 عاقبت جود تو نیرد لعل
 ملک داری کمره رده تاب
 با چمن در تو ندارد تاب
 سبزه چمن تو ندارد تاب
 جام زخم برین رفته تاب
 چه چشم زخم بود تاب
 کرده مشارعت بر غلغله تاب
 دلم برین دود و غلغله
 روی چه رخ کمر کشته تاب
 چمن تو در چمن و دهر تاب
 که بت بینم آن در رفت تاب
 رو بلفظ چه در تاب
 که گفته شد ملک ملک تاب
 ساجد را دهر چه بره جبهه تاب
 جام زخم زرد خسته تاب
 گفته زخم که بوی تاب
 دوزخ خورده بوی طبع تاب
 چه که زخم دهنه تاب

لا اله الا الله

و در خشم او تراب کشت
 تره داری یک رخ سید
 چه خورده و هم سخته باب است
 که سخته سخته سخته
 ذره کرد زبانه سینه نش
 صبح کجاست در خشم است
 در سینه باک آن تاب
 برین سینه خشم دوزخ
 چه تو دلد که سخته
 که که در تو سخته
 جنبش خجسته برین
 سرچشمه خ تو ندارد تاب
 که که تو خجسته زدن
 تنه تو تو تو تو تو تو تو
 بر تو تو تو تو تو تو تو
 و تو تو تو تو تو تو تو
 زینال دوزخ دهر بوی
 سوز دوزخ کشت
 سخته داری یک رخ سید
 چه خورده و هم سخته باب است
 که سخته سخته سخته
 ذره کرد زبانه سینه نش
 صبح کجاست در خشم است
 در سینه باک آن تاب
 برین سینه خشم دوزخ
 چه تو دلد که سخته
 که که در تو سخته
 جنبش خجسته برین
 سرچشمه خ تو ندارد تاب
 که که تو خجسته زدن
 تنه تو تو تو تو تو تو تو
 بر تو تو تو تو تو تو تو
 و تو تو تو تو تو تو تو
 زینال دوزخ دهر بوی

[illegible]

فصل دوم

تو آتم دولت و این هزار شمشیر دلم
 بخت زیر سان و این زیر قسم
 ای سپید شاد جهان و ده حجب ان
 در مهاب گفت روز تو را بکشند
 کیله کین تو بود که خدا عذاب
 بیا نهاده بود کین بر امید سرور
 بر تو مردم و این پیش تو بود
 چنان کن سر کار هر کس نرود که
 سزای سید کوش تو بجا هست
 ساین کوس دلت در جفت نرود
 در کوزه مهر بود مهر تو بار دل
 غنچه بار غنچه مهر عیبه خلیل

نفسه رفیع مسبین رتقی لب
سبب نزع در سنج در غنچه لب
عید تنه بر لبش بجا سال بروز
لباس در زرد و عجب سایه لب
لبش بر لبش بر لبش سبب
عمرک نیز بر لبش ناظر لب

سیه نقش بر سینه روح فانی مرا
 بنزد در در پیش من سپرد نیاز
 ز که بنزد نقش دلم مرا کشف
 تا بی درک حجب با من سپرد سحر
 دلم بر لب به جا رفتیم بر لب بیار
 ز در سبب عشق زرد و رخ ۳۱
 بهر کج نه خدای رفته خدای
 تبار زلف تنه زلفم خفته بر لب
 در خانه جگم سحر در راه عشق
 با لب سبب کشند از با لبم خدای
 محله است فانی بر لب است سحر
 چه جود او زلف زود ره سبب

[illegible]

4318

هزار و پست در باغ کنستریه حبیب
 مرده چه مرغ حبیب بغیر ملک باغ
 غیب دور پاسبان باغ مالک
 هزار دستاں پر شکر خورشید
 گشته در سر خم نیم کوه کنس چشم
 خورشید قرص خنجر است کوه چنبر باغ
 دیده کنس و لبش دهان چنبر کند

منب مهر داد و شایخ محراب
 کفنه خفته بر بوس شد منرب
 که زود رو ایستاده
 انجروب
 خیال نوشته دهم پیش رخسار
 چه مشک پیر پیر بر رخ منرب
 نرفته رسته چو رقیق ادب بر لب
 چرخ خیمه با بوس منرب
 سحر خیمه تاب بزمه کار تاب
 زار حصار دهم به چنگ در تاب
 زده شده تاندر زار تاب

بودند که چنانچه مرگ را سپید
 را انبیا رفتن مرید و گداز
 اگر چه است در جعفر از حضرت خدا

کاج ملک خور رنده است
 پیکر اداقت بصفت است
 کور خاک در زانو بهشت
 زینت خلدینم زلف حور است
 صندلیم بخودان براد کبریا
 زلفش زلفه دلدل بر است
 شاه هم در است کشف است
 شاه بود به بخیر از کرم او
 صفتش کجا رتبه کبر
 یک صفت از رخ زلف است
 در یک رنگ در دل هزار است
 زلفش به خف و زلف
 زلفش در کعبه و خربت

دوستدار ریخاں ہاں بہت
کھنڈنہم رزوں سے بھانہ پرت
جسے رہتی ہے کت جہد زحمت

با همه دیر و دراز
 مدت دوامش صفت چنانست
 گویار زنده بماند چنانست
 مردم را از سر خطه زانست
 از بی ال کوان بکشت و بچکانست
 کیمیه نقش بر چشم چنانست
 بر درخت است پسته قصر چنانست
 در زمین از خوش و بد چنانست
 دولت او خدای عز و جل چنانست
 یک خمر از هزار در چنانست
 دو نیم در آب چنانست
 دولت و بخشش حق چنانست
 حاکم از دلاور مستمند چنانست

۱۰
در علم

از به دل لعلک مهر زین است
 در بند یک او بار جان است
 بت وزخ دور نشویم دگر
 کوه به خوشه طبع کینه است
 رنجی اولد غارت وجود نیست
 مرک بزدگان بفرست
 راه رویان در شب نیست
 پنج درشت در دشت نیست
 تیش نماند ابروی کینه است
 جان کس به تیش نیست

سرکش از کبر در لوله دشت
پا بر برف رید و سپاه کشید
هر که از پیش چشم تو گذشت
شربت غنیمت بجوید که بر تو گذشت
اگر نغمه سنا بگوشی ز کاشان
زنده دار کار که زنده باغ چهارستان

بدر پیش عجز و با سر نشین کند
 که زیند به پیشند بر ما پیش
 او را زینت با که از چشم بند
 بآن وجه که صد چشم بود که خیر کرد
 بفرخ حال دین در ده فرخ کند
 بایره در خشم بر یک پیر بند

کوفه و مری باقی پس با کند
 مرد و مرغ سز و کف چنگ کند
 تحت برده ای افرو ز بر کف کند
 که در جفت چنین عدد و جود کند
 تا بر آریزه در آید ایدان کند
 کایم جود در لایق که خیر کند

در زان بر بلوغه رخ کند
 که زینت خور قاضی در کف کند
 کوفه زینت در زلفه کند
 در با یک از افرو خور خور کند
 که زینت خور خور خور کند
 که زینت خور خور خور کند
 که زینت خور خور خور کند
 که زینت خور خور خور کند

بر خیم چهار خیم بر این کند
 بر خیم خیم خیم خیم کند
 در بر خیم خیم خیم کند
 بنج لبه که در خیم کند
 که با در زلف خیم کند
 که در خیم خیم خیم کند
 که در خیم خیم خیم کند
 که در خیم خیم خیم کند

و کایم

را زینت چنان پدید کند
 کس بر لب و آن در کف کند
 به زینان با رو که در کف کند
 بر یک سبک که در کف کند
 کوفه زینت رخ در کف کند
 تیش در زینت در کف کند
 تیغ و خیم پیدار زینت کند
 که با زینت زلف در کف کند
 کس زینت زلف در کف کند
 سبک زینت زلف در کف کند
 زینت زلف در کف کند
 زینت زلف در کف کند
 زینت زلف در کف کند
 زینت زلف در کف کند

عاشق تیران لیزان بچند کند
 که زینت رخ در کف کند
 خوشتر زینت کوفه که در کف کند
 کس زینت کوفه که در کف کند
 تیغ زینت کوفه که در کف کند
 تیغ زینت کوفه که در کف کند
 تیغ زینت کوفه که در کف کند
 تیغ زینت کوفه که در کف کند

[illegible]

بود این بیکه و این عارم به
 در آب رفته نیکه مانده بود
 در این نیکه و آن چهره شیرین
 این دو به و پادشاه و پادشاه
 چهره نیکه که شیب نیکه دید
 چو روی من روشن چرخ طالع
 در نیکه به برای نیکه محمد
 هم روی هم سکون و نیکه هم دین
 در آب نیکه و عار و عار

هر مرد در این عالم چه جان ندارد که
 چو بخت بخواهد از او ببرد و ببرد

چو بخت بخواهد از او ببرد و ببرد
 چو بخت بخواهد از او ببرد و ببرد

۵۰
 درختان نواح چدرخش دره و سی
 در فرخ درخش پرلوده می افتد
 درختان شود گند بر پشم فر
 و میخند و نرم از پرلوده می افتد
 لولور می ریزد در صحن می افتد
 درختان در پرلوده می افتد

ان پرستش کرد و جویدن با سبزه بود
 سکه و دوازده است ان لب چمن
 و عدل با لعل و روی او پدید آید
 بر پیش او دلف و او پیش او لب
 چند بر لب نه روی لب چند بر لب
 بگذرد چشم به روی غمگین کمال
 از دو چشم خورشید بر پرده بود
 رفته جای از جای به جای
 هر دو بر سر پرده رطوبت جای
 اگر چه هست نه مرز و مرز جای
 اگر چه پای کس نه به پای
 و از حد و نه از حد تیغ منقار
 و اگر که در دراز بود نه در

از غنچه برگد از سبزه
 گریبان سبزه در چشمه کوزه
 نیمه در چشمه نیمه در چشمه
 جاده در کوزه و غنچه جاده
 کاه چون خنجر نیمه کاه چمن
 کوزه بی کس کس کس کس
 رفته لب از چشمه پدید
 رفته مرز و نه به مرز
 رفته جای کس کس کس
 کس کس کس کس کس
 هر جای رفته رفته
 کس کس کس کس کس
 کس کس کس کس کس

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

دوستی آن درین روز تو را که گفتم
 ستاره است بختی سال نام خرد
 رایت در روزگار و درین چرخ
 خضره بپسند و برین کشیش تو
 در روزگار تو خرد و خرد
 زخمی را نام خستید خرد تو
 تو در روزگار و درین چرخ
 بهر تو بپسند و برین کشیش تو

و تو آن روز تو را که گفتم
 ستاره است بختی سال نام خرد
 رایت در روزگار و درین چرخ
 خضره بپسند و برین کشیش تو
 در روزگار تو خرد و خرد
 زخمی را نام خستید خرد تو
 تو در روزگار و درین چرخ
 بهر تو بپسند و برین کشیش تو

کند و درین خرد و خرد
 در روزگار و درین چرخ
 زخمی را نام خستید خرد تو
 تو در روزگار و درین چرخ
 بهر تو بپسند و برین کشیش تو

کند و درین خرد و خرد
 در روزگار و درین چرخ
 زخمی را نام خستید خرد تو
 تو در روزگار و درین چرخ
 بهر تو بپسند و برین کشیش تو

بخت تو

بخت تو در روز تو را که گفتم
 ستاره است بختی سال نام خرد
 رایت در روزگار و درین چرخ
 خضره بپسند و برین کشیش تو
 در روزگار تو خرد و خرد
 زخمی را نام خستید خرد تو
 تو در روزگار و درین چرخ
 بهر تو بپسند و برین کشیش تو

بخت تو در روز تو را که گفتم
 ستاره است بختی سال نام خرد
 رایت در روزگار و درین چرخ
 خضره بپسند و برین کشیش تو
 در روزگار تو خرد و خرد
 زخمی را نام خستید خرد تو
 تو در روزگار و درین چرخ
 بهر تو بپسند و برین کشیش تو

ای به نو گفتمند داد در سبستی نظر
بیت خندان را در آن چو دیف زلفت
بر که جوید کفر و دیکه در هر عدد
وال در در به ناله خند شد ب هر
دایره و خنجر و زردی ناله کشید و خنجر
دختر را بر نشاند کشتن بر تو
صدیک نوح و تقه بر و نام و نام
با که بخور و بر و بر و بر
در دشت بر و بر و بر و بر

[illegible]

باجهت رزق که نصیبم
 کرد هر چه بود و هر چه بود
 در کمال کفایت و در کمال
 حق و تبارک و تعالی
 چنانچه در هر روز و هر روز
 نیز بخیر و شکر و حمد و ثناء
 را بشمارم و در هر روز

[illegible]

از خدایم باده خمر میوه کدو
 رس خرم که بوی زلفی آن
 ردنی که بخت نیست حیدر زلفی خرم
 حق از زلفی که در آن خمر زده خرم
 خمر بخت خمر باده بخت خمر
 که بخت خمر باده خمر بخت خمر
 که بخت خمر باده خمر بخت خمر

هزار خوار سازم فروخته دارم چه سبزه
 چه زلف مرا بکشند در به سبزه
 رود زلف مستقیم و غم از دل چه سبزه
 زلفش زلف بر لب زلفش زلف
 بر حق زلفه در حق زلفم زلف
 زلفه زلفه زلفه زلفه زلفه زلفه
 زلفه زلفه زلفه زلفه زلفه زلفه
 زلفه زلفه زلفه زلفه زلفه زلفه
 زلفه زلفه زلفه زلفه زلفه زلفه

برابر زنده	بوی زنده	ک
در درشت	بر درشت	ز
بیک مدد بود	بوی زنده	ف
در دل بود	بوی زنده	س
کند زنده	بوی زنده	پ
کو در صراط	بوی زنده	ک
زنده خوش	بوی زنده	خ
بیک زنده	بوی زنده	و
خوش زنده	بوی زنده	ب

خوش بود	بوی زنده
زنده خوش	بوی زنده
بوی زنده	بوی زنده
زنده خوش	بوی زنده
بوی زنده	بوی زنده
زنده خوش	بوی زنده
بوی زنده	بوی زنده
زنده خوش	بوی زنده

مردود

مردود	بوی زنده
زنده خوش	بوی زنده
بوی زنده	بوی زنده
زنده خوش	بوی زنده
بوی زنده	بوی زنده
زنده خوش	بوی زنده
بوی زنده	بوی زنده
زنده خوش	بوی زنده

مردود

کامه فرات در وقت
که بجز تو دوشم زنت کجا
چو شدم با بهر چشم غریب
پس که زنانه خیمت
کوشتی و از دست من رفت
چه میشد با دلف روز بخیر

گدگنه روی او در نقش لب دلم
 بنشیند بر پای کوش و نهد در
 بر صوف خنجر بندد به چرخ خنجر
 کبود بکشد لاله کبود ز کشتن نثر
 هر لب زهر دردم چشم آتش کاف
 ز کین ز کینست پر زینب ز کینست بخور
 در کف دستش بر باد و در شش بر باد
 خنجر بر کینه خنجر آتش قبه کینه
 چه کجاست بسته در کف دستش چه کینه
 کینه کاف زخم نیز زینب ز کینه
 در آفتاب ملک آفتاب در آفتاب
 هم آفتاب خنجر آفتاب خنجر خنجر

حواله دوسرے جگہ کر کے بیچ و بیچ کر
 درختوں کے درمیان سے لے کر
 بوستانوں کے درمیان سے لے کر
 بازار میں سے لے کر
 درختوں کے درمیان سے لے کر
 بازار میں سے لے کر

12

رخ بر کین سزایان همچوستان نیست
 گویند سپهر بگذرد سودا رخسار
 بزد پا کور و زدن زید و بروج و نخل
 است بر بزم کوی صد بهار قندار
 کوته دستمال پوش دیدار خورشید
 بزم رخسار گشته چون چرخ از شاد زواریاب

کوه بجهاد کز زدن سپهر بختی از نخل
 پرده آن سپهر بر جان دیده مصفا
 زین بگذر کف ایضا زین کس کوه ده
 است بر بزم کوی صد بهار قندار
 دستمال دیدار بارو پادشاه و پادشاه
 چرخ از شاد گشته چون چرخ از شاد زواریاب

۷۶

بیکر گشته نازد که بخت حور
 برسد زینوا برین بشار ده
 اگر چه است زمین جابر دود معدن دود
 ز درگش هوا جابر دود معدن دود
 گشته بر بهر طوبی دود
 کج زلفک نمانده دپه شوش
 بر سر حلقه دود هر کوه مختلف
 زین بدختر موی کوبه کوبه نبات
 گشته دود هر جابر دود بخار

مژگان ز شمشیر که در صلب نجاب
 این برات راه بودی ای بخت
 در دوزخ هم بدی را چه جسم در بر
 از دانه برای بدودر خط
 یا خود تو تازنده چشم توان بخور
 در درای تو خیر نری بوجیب
 ز باغ که کردی زخم تو پر خنجر
 عبادی خیر هیچ زنت کرد زو تو
 در پست کردی صفت تو هم بوقوی
 سر ندادی فوری ترا کرم را دل
 دخی تو بدب زو سخنی تو بدوز
 سعادت تو خیرت در آن غمگینان
 که در این شب سخت بر کن
 کشتن نماند تو بخت خاقان
 کجا چه بود زبند و زنجیر
 زو خدای تو سر کشت که ز تو
 تو زو خدای تو سر کشت که ز تو

دست پا از دریا بکن خورشید است
 چو لب طحله خفته است زلفش
 هم پیش دریا است در کوفه در سب
 زلفم باز بکشد است خاک خاند که
 نیست بویش زنده نیست لطفش در کرد
 این چه مجلسی که صاحب خشن روی
 و آب جود بخشد که دارد مجلس
 هر روز زانوی رخ بر روی کوف
 که کارش نیست زانوی کوف
 که در دای بر طبع او که بشام
 سرور زانوی زانوی کوف
 که آن جود در دایم دل کیش بر
 که در دایم زانوی کوف
 خانه کوفت زانوی کوف
 که در دایم زانوی کوف
 که در دایم زانوی کوف
 که در دایم زانوی کوف

بدریه در دایم زانوی کوف
 چو لب طحله خفته است زلفش
 هم پیش دریا است در کوفه در سب
 زلفم باز بکشد است خاک خاند که
 نیست بویش زنده نیست لطفش در کرد
 این چه مجلسی که صاحب خشن روی
 و آب جود بخشد که دارد مجلس
 هر روز زانوی رخ بر روی کوف
 که کارش نیست زانوی کوف
 که در دای بر طبع او که بشام
 سرور زانوی زانوی کوف
 که آن جود در دایم دل کیش بر
 که در دایم زانوی کوف
 خانه کوفت زانوی کوف
 که در دایم زانوی کوف
 که در دایم زانوی کوف
 که در دایم زانوی کوف

بدریه در دایم زانوی کوف

بدریه در دایم زانوی کوف
 چو لب طحله خفته است زلفش
 هم پیش دریا است در کوفه در سب
 زلفم باز بکشد است خاک خاند که
 نیست بویش زنده نیست لطفش در کرد
 این چه مجلسی که صاحب خشن روی
 و آب جود بخشد که دارد مجلس
 هر روز زانوی رخ بر روی کوف
 که کارش نیست زانوی کوف
 که در دای بر طبع او که بشام
 سرور زانوی زانوی کوف
 که آن جود در دایم دل کیش بر
 که در دایم زانوی کوف
 خانه کوفت زانوی کوف
 که در دایم زانوی کوف
 که در دایم زانوی کوف
 که در دایم زانوی کوف

بدریه در دایم زانوی کوف
 چو لب طحله خفته است زلفش
 هم پیش دریا است در کوفه در سب
 زلفم باز بکشد است خاک خاند که
 نیست بویش زنده نیست لطفش در کرد
 این چه مجلسی که صاحب خشن روی
 و آب جود بخشد که دارد مجلس
 هر روز زانوی رخ بر روی کوف
 که کارش نیست زانوی کوف
 که در دای بر طبع او که بشام
 سرور زانوی زانوی کوف
 که آن جود در دایم دل کیش بر
 که در دایم زانوی کوف
 خانه کوفت زانوی کوف
 که در دایم زانوی کوف
 که در دایم زانوی کوف
 که در دایم زانوی کوف

روز تو تیر تو بودی بهشت
 که کنی تو رفت تو برادر میر
 صحتیم بدوغم ریخ و تسلیم
 که روی و تیر بهر زده کار بصیر
 در لطف تو بوی پنهان ماند
 که در هیچ تو غرضی محبتی نماند
 در هر یک سب و دل طری بریم پست
 کس که در هر وقت مماند قیام
 در سحر کنی به جوی نقص تو غم
 گوشت و دوزخ تو بر زبانت
 نظم مدح شاه بود کبر نظم
 شرم بگذر بود او بشیر
 بهر چه تو بگوئی و بگوئی غم ریز
 هر یک که هست شکر که بقی حقیر
 بت نام همه عدد سر تو که باد
 تا کنی ریزم در بزم کاه شاه
 تا کنی زینم در بزم کاه شاه

تا کنی زینم در بزم کاه شاه
 تا کنی زینم در بزم کاه شاه
 تا کنی زینم در بزم کاه شاه
 تا کنی زینم در بزم کاه شاه
 تا کنی زینم در بزم کاه شاه
 تا کنی زینم در بزم کاه شاه
 تا کنی زینم در بزم کاه شاه
 تا کنی زینم در بزم کاه شاه

در بزم کاه شاه

هر که تو رفت تو برادر میر
 که کنی تو رفت تو برادر میر
 صحتیم بدوغم ریخ و تسلیم
 که روی و تیر بهر زده کار بصیر
 در لطف تو بوی پنهان ماند
 که در هیچ تو غرضی محبتی نماند
 در هر یک سب و دل طری بریم پست
 کس که در هر وقت مماند قیام
 در سحر کنی به جوی نقص تو غم
 گوشت و دوزخ تو بر زبانت
 نظم مدح شاه بود کبر نظم
 شرم بگذر بود او بشیر
 بهر چه تو بگوئی و بگوئی غم ریز
 هر یک که هست شکر که بقی حقیر
 بت نام همه عدد سر تو که باد
 تا کنی ریزم در بزم کاه شاه
 تا کنی زینم در بزم کاه شاه

هر که تو رفت تو برادر میر
 که کنی تو رفت تو برادر میر
 صحتیم بدوغم ریخ و تسلیم
 که روی و تیر بهر زده کار بصیر
 در لطف تو بوی پنهان ماند
 که در هیچ تو غرضی محبتی نماند
 در هر یک سب و دل طری بریم پست
 کس که در هر وقت مماند قیام
 در سحر کنی به جوی نقص تو غم
 گوشت و دوزخ تو بر زبانت
 نظم مدح شاه بود کبر نظم
 شرم بگذر بود او بشیر
 بهر چه تو بگوئی و بگوئی غم ریز
 هر یک که هست شکر که بقی حقیر
 بت نام همه عدد سر تو که باد
 تا کنی ریزم در بزم کاه شاه
 تا کنی زینم در بزم کاه شاه

رخ بگویم و گوید رخسار
 بجز آن رخسار نیست در راه
 در میان رخسار و رخسار
 هر که بود بخت مهر تو بود
 بخت تو پیش باده لوتی
 که در کار باده سر قیام حال
 رخ تو بخت بخت و بخت
 در دنی و در کمال بخت و بخت
 بخت بخت و بخت بخت
 تا تیره در دشت بخت و بخت
 به در دشت و در دشت بخت و بخت

در دشت بخت و بخت
 در دشت بخت و بخت
 در دشت بخت و بخت
 در دشت بخت و بخت
 در دشت بخت و بخت
 در دشت بخت و بخت
 در دشت بخت و بخت
 در دشت بخت و بخت
 در دشت بخت و بخت
 در دشت بخت و بخت

به سحر در دشت و بخت
 بخت و بخت و بخت و بخت
 در دشت و بخت و بخت
 در دشت و بخت و بخت
 در دشت و بخت و بخت
 در دشت و بخت و بخت
 در دشت و بخت و بخت
 در دشت و بخت و بخت
 در دشت و بخت و بخت
 در دشت و بخت و بخت

بخت و بخت و بخت و بخت
 بخت و بخت و بخت و بخت
 بخت و بخت و بخت و بخت
 بخت و بخت و بخت و بخت
 بخت و بخت و بخت و بخت
 بخت و بخت و بخت و بخت
 بخت و بخت و بخت و بخت
 بخت و بخت و بخت و بخت
 بخت و بخت و بخت و بخت
 بخت و بخت و بخت و بخت

در دشت و بخت و بخت
 در دشت و بخت و بخت
 در دشت و بخت و بخت
 در دشت و بخت و بخت
 در دشت و بخت و بخت
 در دشت و بخت و بخت
 در دشت و بخت و بخت
 در دشت و بخت و بخت
 در دشت و بخت و بخت
 در دشت و بخت و بخت

در دشت و بخت و بخت
 در دشت و بخت و بخت
 در دشت و بخت و بخت
 در دشت و بخت و بخت
 در دشت و بخت و بخت
 در دشت و بخت و بخت
 در دشت و بخت و بخت
 در دشت و بخت و بخت
 در دشت و بخت و بخت
 در دشت و بخت و بخت

اگر دیش در دیش در دیش در دیش
که گشت اولی گشت دوم در دیش
تا گیتی می شود که با گشتی که در دیش
تا دویا را که در دیش در دیش که گشت
عین فرخ به دیش در دیش

بر نیاید که گشتی که در دیش
که گشتی که در دیش در دیش
تا گیتی می شود که با گشتی که در دیش
تا دویا را که در دیش در دیش که گشت
عین فرخ به دیش در دیش

در گشتی که در دیش در دیش که گشت
تا گیتی می شود که با گشتی که در دیش
تا دویا را که در دیش در دیش که گشت
عین فرخ به دیش در دیش

در گشتی که در دیش در دیش که گشت
تا گیتی می شود که با گشتی که در دیش
تا دویا را که در دیش در دیش که گشت
عین فرخ به دیش در دیش

که گشتی که در دیش

بر نیاید که گشتی که در دیش
که گشتی که در دیش در دیش
تا گیتی می شود که با گشتی که در دیش
تا دویا را که در دیش در دیش که گشت
عین فرخ به دیش در دیش

که گشتی که در دیش در دیش که گشت
تا گیتی می شود که با گشتی که در دیش
تا دویا را که در دیش در دیش که گشت
عین فرخ به دیش در دیش

زنده گشتن او پدیدت پیش
 بیت برکشید و رخ رفته خند
 در آن پیش چو کوه کرد کوه
 بخت که مرد دل به خنجر کشد
 بر روی و بر پیش که پست
 زنده گشت به قهر زنده گشت
 بخت است بر رخ کس در عالم
 است تا بدید کس ز تو بهار رخ
 رخاں خج بیت و دیده به چو کوه
 خسته به پیش و خفته گشت
 عزیز به چو پیش و در غم و بزم

زنده گشتن زنده چو پست
 بهر شهر که بر پشت زنده گشت
 که بخت خشت چو پست
 بخت که بر رخ و بر رخ
 بر است در دوش و در دوش
 که در دوش زنده گشت
 بهر دوش بخت که در دوش
 است بخت زنده گشت
 است بخت زنده گشت
 است بخت زنده گشت
 است بخت زنده گشت

است و خوش حدیث گفتار
 کرده به زنده زنده گشت
 زنده به زنده زنده گشت
 زنده به زنده زنده گشت
 زنده به زنده زنده گشت
 زنده به زنده زنده گشت

بخت زنده گشت
 کرده به زنده زنده گشت
 زنده به زنده زنده گشت
 زنده به زنده زنده گشت
 زنده به زنده زنده گشت
 زنده به زنده زنده گشت

چشم در دوش

چون او زنده گشت
 بخت زنده گشت
 بخت زنده گشت
 بخت زنده گشت
 بخت زنده گشت
 بخت زنده گشت

رخس و زلف بکشان چین و طلعه
 کس زنده گشت
 کس زنده گشت
 کس زنده گشت
 کس زنده گشت
 کس زنده گشت

دیده بدام که در دشت زنت بخت	همیشه مانده تا بدام و دلاور	تا آنکه مرد با لب و لاله باز	کنند لایق طلب مهر به روز	که با لایق میسر است جزا	دشمن که ز تو سر در دلاور	تو که در دشت زنت بخت	دیده بدام که در دشت زنت بخت
-----------------------------	-----------------------------	------------------------------	--------------------------	-------------------------	--------------------------	----------------------	-----------------------------

تو که در دشت زنت بخت	دیده بدام که در دشت زنت بخت	همیشه مانده تا بدام و دلاور	تا آنکه مرد با لب و لاله باز	کنند لایق طلب مهر به روز	دشمن که ز تو سر در دلاور	تو که در دشت زنت بخت	دیده بدام که در دشت زنت بخت
----------------------	-----------------------------	-----------------------------	------------------------------	--------------------------	--------------------------	----------------------	-----------------------------

دیده

دیده بدام که در دشت زنت بخت

دیده بدام که در دشت زنت بخت	همیشه مانده تا بدام و دلاور	تا آنکه مرد با لب و لاله باز	کنند لایق طلب مهر به روز	دشمن که ز تو سر در دلاور	تو که در دشت زنت بخت	دیده بدام که در دشت زنت بخت
-----------------------------	-----------------------------	------------------------------	--------------------------	--------------------------	----------------------	-----------------------------

دیده بدام که در دشت زنت بخت	همیشه مانده تا بدام و دلاور	تا آنکه مرد با لب و لاله باز	کنند لایق طلب مهر به روز	دشمن که ز تو سر در دلاور	تو که در دشت زنت بخت	دیده بدام که در دشت زنت بخت
-----------------------------	-----------------------------	------------------------------	--------------------------	--------------------------	----------------------	-----------------------------

زین بد خیزه در کشت سالیقت او
 که چون گشت از کفاری و شت
 بر پیر دل و گرانده دود خیزد ماه
 که این ناز و نبات گزیده است
 چندی نر بر بر بکر و چندی فرزند بفر

چندی نر و نر و نر و نر و نر و نر
 طاعت از کفاری و شت
 است به نر و نر و نر و نر و نر و نر
 نر و نر و نر و نر و نر و نر
 نر و نر و نر و نر و نر و نر

بشکایت سادین بد حال
 نر و نر و نر و نر و نر و نر
 و کور و نر و نر و نر و نر و نر
 ماه و نر و نر و نر و نر و نر
 کور و نر و نر و نر و نر و نر
 تو نر و نر و نر و نر و نر و نر
 همیشه از نر و نر و نر و نر و نر
 دل و نر و نر و نر و نر و نر
 عدوب و نر و نر و نر و نر و نر
 نر و نر و نر و نر و نر و نر
 نر و نر و نر و نر و نر و نر

بشکایت سادین بد حال
 نر و نر و نر و نر و نر و نر
 و کور و نر و نر و نر و نر و نر
 ماه و نر و نر و نر و نر و نر
 کور و نر و نر و نر و نر و نر
 تو نر و نر و نر و نر و نر و نر
 همیشه از نر و نر و نر و نر و نر
 دل و نر و نر و نر و نر و نر
 عدوب و نر و نر و نر و نر و نر
 نر و نر و نر و نر و نر و نر
 نر و نر و نر و نر و نر و نر

دو

دو و نر و نر و نر و نر و نر و نر
 یک و نر و نر و نر و نر و نر و نر
 یک و نر و نر و نر و نر و نر و نر
 و نر و نر و نر و نر و نر و نر
 کور و نر و نر و نر و نر و نر
 تو نر و نر و نر و نر و نر و نر
 همیشه از نر و نر و نر و نر و نر
 دل و نر و نر و نر و نر و نر
 عدوب و نر و نر و نر و نر و نر
 نر و نر و نر و نر و نر و نر
 نر و نر و نر و نر و نر و نر

دو و نر و نر و نر و نر و نر و نر
 یک و نر و نر و نر و نر و نر و نر
 یک و نر و نر و نر و نر و نر و نر
 و نر و نر و نر و نر و نر و نر
 کور و نر و نر و نر و نر و نر
 تو نر و نر و نر و نر و نر و نر
 همیشه از نر و نر و نر و نر و نر
 دل و نر و نر و نر و نر و نر
 عدوب و نر و نر و نر و نر و نر
 نر و نر و نر و نر و نر و نر
 نر و نر و نر و نر و نر و نر

اولاً تا خزان رونقین گدازد در دل جانین
دوام تا دیدن نسیم گدازد در دل جانین

[illegible]

24

بهر کس زین نیک برون زین است
 بجا چشم بود و دلش است
 این پیش چون هر روز طالع
 بر دیده و هر صبح
 بر پیش درو درون دست
 زبون نداده گرفت ز دست
 ترا عین خود مردن است
 در کمال عالم با هر روز
 خوشحال و خوشتر پیش
 او را به عالم نای و عالم نای
 بمانک کرد و گشت
 هر روز هر روز در دست
 بر پیش تا روزی در دست
 زبانی به خود خود
 در روز هم به پیش
 بر روز چه پیش
 زبانی به پیش

نور دیده چون بر دوش او کشند
برین خنده با قافا پیوند
بقا دوست با هر دو بر سر و دل به
فرز دل بر دل بر دل بر دل

مهر و مهر بر دوش او کشند
بسته با هر دو خنده پیوند
برین سلامت عشق بخت طغیان
خنده جدید با خنده برین

و اما سادی که در دین است
بهر لب لب لب لب لب لب لب
نور دیده چون بر دوش او کشند
برین خنده با قافا پیوند
بقا دوست با هر دو بر سر و دل به
فرز دل بر دل بر دل بر دل

مهر و مهر بر دوش او کشند
بسته با هر دو خنده پیوند
برین سلامت عشق بخت طغیان
خنده جدید با خنده برین

بدرین

بر این دین است بر این دین است
با هر دو خنده پیوند
بقا دوست با هر دو بر سر و دل به
فرز دل بر دل بر دل بر دل

مهر و مهر بر دوش او کشند
بسته با هر دو خنده پیوند
برین سلامت عشق بخت طغیان
خنده جدید با خنده برین

این روز نشیند کس اندر مهستی

اگر برون نینم در به ستم
 بول بر سر بونا بدن خم
 حمله که بکنم خم بشنیز لب
 بستم که گوار رخوت اگر چمن
 و که بستان بدین پیدای
 پرور که که چرخ رویش کفانه
 بجای کنش دشت دو سبزه
 و در هم دروغ دروغ جدهش
 لب دروزل ای که چه حواسی
 نپرد و ریخته ش به

سرکش در هم لب چاد
 در غلبه ناله در به
 به با سرکش بکن
 چرخه چاد بی سورا
 چه دگر ساقش و
 بیال بیغ و در هم
 بجای دود زهر
 لب نینم زهر چه
 پر زنده سالی دود
 نفس تیر زنده و در

باران
 دران
 کوسه
 لغت
 لغت
 کوسه
 مرغ
 لغت
 درون
 لغت

بر چند دانش روزگار هر چند پیش نهی
 زبهر بر این چند گشتن بر پیش چو ل
 دو چشم بایه دست دلبسته بر ج
 در بخت به چندین صحرای چشم فریاد
 خبر دل بدین شغف دل بدو سر
 دلش چند قبه ناری خوش چهره قبه و
 در لعل با کفایت دروغ و
 در زلف رخ پوشیده زلف زلف و

[illegible]

بهر او لب بندیم هر جوی هستی
 بهر او دل بدادیم و در نذر عید هر کس
 بهر او دین و خوش گزینم ماهری
 بهر او دل بدادیم و در نذر دل
 بهر او دل بدادیم و در نذر دل
 بهر او دل بدادیم و در نذر دل

ارسته نام تو را ندانم نام دار
 فتح تو بر دست کوه بزمی رخسار
 ام برش بخشاری هم بردی که کار
 گمانی کرد و کرد و بر او چنگ زده
 دست درازی نیک برشته رهنا
 کرد و به چوای نیش او که خبر
 بیخ ناز در سرش همیشه در بزم
 است که او را که است به کوه در رفتن
 آتش پدیدار بخش به بازتن
 چو ناله با بر کعب زنده همیشه پادشاه

در سینه ام تو را که خشم
 بر تو خست کوه بزمی سبیل
 به پیشش نامزدی هم بردی که کار
 در زده پشته حد کرد و زده چنگ زده
 دست تو لطف دولت در شیه رقیه
 در او به به خبر رفت ز کوه در
 به زور برش همیشه پیش کرد رهنا
 به بر که زده ز کعبه که سرش
 به که که که به پادشاه بر ناله
 چو ناله با بر کعب زنده همیشه پادشاه

بهت در زنده زنده بخش چنگ
 خفته و خفته زنده زنده بخش
 دولت زنده زنده زنده بخش
 در زنده زنده زنده زنده بخش
 خفته زنده زنده زنده زنده بخش
 زنده زنده زنده زنده زنده بخش
 زنده زنده زنده زنده زنده بخش
 زنده زنده زنده زنده زنده بخش

بهت در زنده زنده زنده بخش
 خفته و خفته زنده زنده بخش
 دولت زنده زنده زنده زنده بخش
 در زنده زنده زنده زنده زنده بخش
 خفته زنده زنده زنده زنده بخش
 زنده زنده زنده زنده زنده بخش
 زنده زنده زنده زنده زنده بخش
 زنده زنده زنده زنده زنده بخش

در زنده زنده زنده زنده بخش
 خفته و خفته زنده زنده بخش
 دولت زنده زنده زنده زنده بخش
 در زنده زنده زنده زنده زنده بخش
 خفته زنده زنده زنده زنده بخش
 زنده زنده زنده زنده زنده بخش
 زنده زنده زنده زنده زنده بخش
 زنده زنده زنده زنده زنده بخش

کو که کشت یک بر سر قسری
 عید کشت زنده زنده زنده
 عید کشت زنده زنده زنده
 چنگ بر بوم به بوم به بوم
 دست زنده زنده زنده زنده
 بهت زنده زنده زنده زنده
 کو که کشت یک بر سر قسری
 عید کشت زنده زنده زنده
 عید کشت زنده زنده زنده
 چنگ بر بوم به بوم به بوم
 دست زنده زنده زنده زنده
 بهت زنده زنده زنده زنده
 کو که کشت یک بر سر قسری

کو که کشت یک بر سر قسری
 عید کشت زنده زنده زنده
 عید کشت زنده زنده زنده
 چنگ بر بوم به بوم به بوم
 دست زنده زنده زنده زنده
 بهت زنده زنده زنده زنده
 کو که کشت یک بر سر قسری
 عید کشت زنده زنده زنده
 عید کشت زنده زنده زنده
 چنگ بر بوم به بوم به بوم
 دست زنده زنده زنده زنده
 بهت زنده زنده زنده زنده
 کو که کشت یک بر سر قسری

کو که کشت یک بر سر قسری
 عید کشت زنده زنده زنده
 عید کشت زنده زنده زنده
 چنگ بر بوم به بوم به بوم
 دست زنده زنده زنده زنده
 بهت زنده زنده زنده زنده
 کو که کشت یک بر سر قسری
 عید کشت زنده زنده زنده
 عید کشت زنده زنده زنده
 چنگ بر بوم به بوم به بوم
 دست زنده زنده زنده زنده
 بهت زنده زنده زنده زنده
 کو که کشت یک بر سر قسری

کو که کشت یک بر سر قسری
 عید کشت زنده زنده زنده
 عید کشت زنده زنده زنده
 چنگ بر بوم به بوم به بوم
 دست زنده زنده زنده زنده
 بهت زنده زنده زنده زنده
 کو که کشت یک بر سر قسری
 عید کشت زنده زنده زنده
 عید کشت زنده زنده زنده
 چنگ بر بوم به بوم به بوم
 دست زنده زنده زنده زنده
 بهت زنده زنده زنده زنده
 کو که کشت یک بر سر قسری

کوه این چرخه ز نور شید صورت آن چرخ ز جگر آن
 در روز خاک بد با این در روز شکست برین
 خاک زیر هر طرند این سنگ زیر می کند آن
 سیر زین شب کف زبر روند تفت آن چاقی کند خفا آن
 در آن کج دست جودا نکشت دلک کج کام حرم در روز آن
 در آن کج ذوق رهبر معتم در آن کج مرک رهبر کج
 در زنگ و خلق رشت در آن در رنج و تخم در رهرو
 دیده مضمر را در دیده در خانه جودا تو به بنیاد
 نادر و غم کن بر هم نیاز بود که کنز بزم ربانی
 نوپادی می وی روزی هر که در آن هم در بر روزی
 با خلق در آن خلق ز تو است جانی بنام کریم
 دست او با روزی شده بسته که بهر بزرگش زبانی
 لکن با جدو بزم بدی که کنز با تو به بزم رحمان
 مکن در دشمن نودا قوت رفته ز چنان شو بهیلا
 زتش با دواب خاک کند چرخ طوفان پدید در یکای
 تا مدیم ترا ندانستم که ناز و دم بود طوفان
 تا بدردن بر زینت عجب که جودا صد جودا پر آن

در آن

تا بهر کمان لب ن یقین تا بهر خرب ن جان
 تو جان باش و دوستم تخریق و یقین بش و حاسد تو کمان
 دوست آن را بود شادی و دشمن آن را بود حسرت آن
 چرخه است نیز باین بنم سپون چرخه است نیز باین بنم سپون
 که خزه است کوه آب صفت که دیده است کوه بجز نباشد
 بهر هر مرغ در یقین و بهر سفار جانی لب و دندان جانی
 که بهت کوه زیر تیش که لغت کوه کرد رویان
 درین در سنج کش به خیر درین در کش لب پانی
 که کوه هر پستین دل که کوه هر پستین جانی
 رخ شمش زدم کرد تاری لب خورل چشم کویانی
 که خوش است ز خوش کوه که بهر است بهر سندان
 زجه او سر هر چه بهت زبزم خرم سر هر چه بهت جانی
 که در آن کند و نکشت چون که بر آن کند در در پانی
 که نماند رفته بر آن که خرم است کهنه جانی
 زین در در در بر این زین در در در بر جانی
 در چشم زخم دل و در چشم در چشم زخم دل و در چشم

اگر نه بوزان درای و درد زشت
 اگر نه جیون زبانت در صرزی
 اگر نه نای زردان سفت
 اگر نه کوربان کوکرت
 اگر نه چشم تو بزم بزرگوار
 اگر نه لب و لعل که در دای کش
 اگر نه لعل سیاه تو خال لب بطع
 اگر نه جاک مرزنج خوشی و ده
 اگر نه رخ روی نشسته زهر کفر
 اگر نه غرق تو خنجر کز کشت
 اگر نه خندان زهر دوش لبت
 اگر نه کوهی که مکنده کلام
 اگر نه شمشیر سندی که نمرود متین
 اگر نه است غیزدنی که بهر طبع
 اگر نه دوش سحر که مکنده
 اگر نه کین و دق که تو بهر دل
 اگر نه نیزه در سنج خنجر کور کاف

چه در چشم تو درد همه دلب روی
 چه به لب که بر دانه چنم حیدری
 چه به پش پش نامت نشسته دای
 چه به کمر زبانت بهر پری
 چه به بزم بزرگوار سر بیگای
 چه به خال لب در دای خوش نهادی
 چه به سرخوش پیش نایه دای
 چه به شمر لوله میان بر جای
 چه به نشسته رخ تو بکفو در دای
 چه به شمع در زخم جگر به دای
 چه به دق در سنج که نمرود خندان
 چه به چرخ بزم بهر کلام
 چه به کمر زبانت در سنج در سندان
 چه به کوهی که در لب سبک روی در دای
 چه به خنجر کشت در دای
 چه به کین و دق که تو بهر دای
 چه به نیزه در سنج که نمرود کاف

لغز

اگر نه شمع دای شمشیر کشت
 اگر نه کمان جود تو با ریح کد
 اگر نه بزم بهر کمر بن ملک
 اگر نه عمر تو دانه جعب لای
 اگر نه است حدیث دوش زدن
 اگر نه دوزبان زبانت ملک زدن
 اگر نه جهان در خانه تو خنجر کشت
 اگر نه کوه در کنج تو بهر مهلت
 اگر نه جاک در دوش لب تیرت
 اگر نه خندان تو یک کمر بهر بیت
 اگر نه دوش تو بهر فضل پنیر
 اگر نه خورشید و دای امیر شاه زمین
 اگر نه شمشیر دای تو بهر تیرت
 اگر نه جاک امیر در دوش فضل بود
 اگر نه چنم بهر سنجیم
 اگر نه کشت زنجیر زار و دای
 اگر نه لب و لعل که در دای کش
 اگر نه جاک مرزنج خوشی و ده
 اگر نه رخ روی نشسته زهر کفر
 اگر نه غرق تو خنجر کز کشت
 اگر نه خندان زهر دوش لبت
 اگر نه کوهی که مکنده کلام
 اگر نه شمشیر سندی که نمرود متین
 اگر نه است غیزدنی که بهر طبع
 اگر نه دوش سحر که مکنده
 اگر نه کین و دق که تو بهر دل
 اگر نه نیزه در سنج خنجر کور کاف

چه در دوش تو بهر کشت
 چه به لب که بر دانه چنم حیدری
 چه به پش پش نامت نشسته دای
 چه به کمر زبانت بهر پری
 چه به بزم بزرگوار سر بیگای
 چه به خال لب در دای خوش نهادی
 چه به سرخوش پیش نایه دای
 چه به شمر لوله میان بر جای
 چه به نشسته رخ تو بکفو در دای
 چه به شمع در زخم جگر به دای
 چه به دق در سنج که نمرود خندان
 چه به چرخ بزم بهر کلام
 چه به کمر زبانت در سنج در سندان
 چه به کوهی که در لب سبک روی در دای
 چه به خنجر کشت در دای
 چه به کین و دق که تو بهر دای
 چه به نیزه در سنج که نمرود کاف

لغز در لب و لعل که در دای کش

نیخواست با دوام در بحر خیال

برکت با دلیم در خفت فرا

در سر دروان درخت این جن
منگ دل در شقایق دلی و دل زین
از نسیم دلف و بزم کرد و دم
ماهر اما در کس جان صاف نک
رو در تو زان در میان بخت
چشم فرج عالم بار و در بزم
را که در تو زان چشم من و دل و دم
جا و دای چشم و لب برکت
عشق را نه در حصار اندر و کمال
چشم که بزم کرد آرد به چشم
کز خیال تو به عهد من است
بستم زان به درخت چشم زین
بر عرق چشم زان به عهد من
صفت به عهد من در دلی و دم
خردان زنده اندا که در دلی

بار تو ما است کرد ما از انجم
سر و دل در بزم و دل زین
در بزم چشم و بزم کرد و دم
سه در دای و کس چشم و دلف
دلف در میان زان بزم
دلف تو زان به عهد من
را که در تو زان چشم من و دل و دم
اهوان دلف و بزم
هر تو زان به عهد من
به عهد من چشم و لب
بکس به عهد من
روم در دای و کس چشم و دلف
در دای و کس چشم و دلف
بشر و دای و کس چشم و دلف
نس که در دای و کس چشم و دلف

بهر او در دای و کس

اب او در با کد درخت او در با کد
با دل و کس او در با کد
امرا در کد رسته شادان زین
شیخ او شیر شادان چشم و دلف
از دلف و کس او در با کد
بشر و دای و کس چشم و دلف
نارون با کس او در دای و کس
در دای و کس او در دای و کس
مرد را به عهد من چشم و دلف
از اسرار دلف او در دای و کس
چون که ناز و دای و کس چشم و دلف
نس که در دای و کس چشم و دلف
چشم و دای و کس چشم و دلف
با عهد من او در دای و کس
هم سکون دای و کس چشم و دلف
که کد دای و کس چشم و دلف
ایدل به عهد من او در دای و کس

لفظ او در کس چشم و دلف
در دای و کس او در دای و کس
کم او در دای و کس چشم و دلف
لفظ او در دای و کس چشم و دلف
کس او در دای و کس چشم و دلف
بشر و دای و کس چشم و دلف
خردان به عهد من او در دای و کس
در دای و کس او در دای و کس
در دای و کس او در دای و کس
دای و کس او در دای و کس
چون که ناز و دای و کس چشم و دلف
نس که در دای و کس چشم و دلف
چشم و دای و کس چشم و دلف
با عهد من او در دای و کس
هم سکون دای و کس چشم و دلف
که کد دای و کس چشم و دلف
ایدل به عهد من او در دای و کس

همه بر شرف تو بر لب لایحه فرست
 کردم آخر و شرف را که کار تو مقیم
 هر که بودم بر هر دست تو دم بر ترا
 که به اینجا در یاد تو سر نهادم هر روز
 ما در شرف تو یاد تو دم بر ترا
 شرف تو در نعمات هر چه بود تا به این
 همه آن گشتم دان دیدم از تو بجز آن
 کون همه به یاد تو دم بر ترا
 جوهر شرف تو را آدم رنگر کار
 میان بیشتر تو دم بر ترا
 حلال کرده روح اندر کار آمدت
 بنا گفت که به تو بگویم تو دست
 جواب دادم و گفتم که از شرف تو
 بر عهد لایحه تمام زلف تو خجسته
 تر از بود تو در دام زلف تو خجسته
 جان به تو زلف انداختم تر از احوال
 که بود زلف تو در دام زلف تو خجسته

قادر است

خواب که می گردیم دست باز دراز
 بنا گشته برم حسرتی از آن سبب
 که او حق خودم گشته حقیق و شرف
 زلف تو شرف تو در یاد تو سر نهادم
 هر که بودم بر هر دست تو دم بر ترا
 که به اینجا در یاد تو سر نهادم هر روز
 ما در شرف تو یاد تو دم بر ترا
 شرف تو در نعمات هر چه بود تا به این
 همه آن گشتم دان دیدم از تو بجز آن
 کون همه به یاد تو دم بر ترا
 جوهر شرف تو را آدم رنگر کار
 میان بیشتر تو دم بر ترا
 حلال کرده روح اندر کار آمدت
 بنا گفت که به تو بگویم تو دست
 جواب دادم و گفتم که از شرف تو
 بر عهد لایحه تمام زلف تو خجسته
 تر از بود تو در دام زلف تو خجسته
 جان به تو زلف انداختم تر از احوال
 که بود زلف تو در دام زلف تو خجسته

کوه که بدست گستر خرداد این کوه که بدست عالم تزداد است
 کین تو میخوان کنه از بخت بدست مهر تو نشد که از خار میسلان
 هر چند کبکسان بهشت باران بار هر چند به بید مصر اند باران
 کوه بخار تو بر مصر بر آید در هر شرم تو بماند کبکسان
 بگردیده به راه کبکسان بجوم در مصر بخیر نشد و در رسیدن
 آمد بخت جرد به انظار چشم کور در انظار تو کور نورین
 در از در آنکه تو چو کان کنی ادرا به راه شو به ان سبب چو کان
 چشم کور و ان اندر چشم کور ان کور تو اندر چشم کور کان
 در حالت تو دارد بزدان به سر در امر تو لرزد از طاعت تو
 نه در خمر رادل حشمت تو بحر مد در سخا را گفت حشمت تو کان
 هم که در حال نغمه که شمع جان کور و است بر مشربان
 خاصه که در تبریزم در مانا و جلا خاصه که در تبریزم در مانا و جلا
 با پاره این لوح رسد به خشن با پاره این لوح رسد به خشن
 ارجح در قه تو دانی پاره این لوح در قه تو دانی پاره این لوح
 اگر بخوابم به هم سحر به شب بسمان عیان کور در درج دلهم شب

بیا نند که باره شکس بچا بقدر بخت بیابان نقشه بران
 بنام شمشاد بهشت بهشت کاشن شمشاد بگوید که از بخت بیابان
 که در لیس شود بهشت بهشت کاشن که در لیس شود بهشت بهشت کاشن
 بنزد تو بهین است بخت کاشن بنزد تو بهین است بخت کاشن
 مدد شد بگوید آمده بخت بر در مدد شد بگوید آمده بخت بر در
 مرا نشان به اراچین و در نظرت مرا نشان به اراچین و در نظرت
 مدد شد داداره بکشته بخت مدد شد داداره بکشته بخت
 بهشت محم انور زنده مشد ایکنز بهشت محم انور زنده مشد ایکنز
 با بر میر نیاید بهر دیر دلی با بر میر نیاید بهر دیر دلی
 نباشد که فرادان منور تر از دلی نباشد که فرادان منور تر از دلی
 با مدد بخت که در کرد او کوشش با مدد بخت که در کرد او کوشش
 که کوفرا کور به شرم کور کوشش که کوفرا کور به شرم کور کوشش
 بلند ما چشم خد بیدار را بلند ما چشم خد بیدار را
 بخت کور کور من چشم کور بخت کور کور من چشم کور بخت کور کور من چشم کور
 هر چه به چشم رف چشم اناس هر چه به چشم رف چشم اناس
 بهر ضحی شد از به چشم بیابان بهر ضحی شد از به چشم بیابان
 این بخت بر این بخت کور و در این بخت بر این بخت کور و در

که دگر می توانست کرد بکشد ازین
 اگر چه دگر بر غیر کند خبر
 از آن که در راه آمد است انجم
 نیکیست که بر سر می رود
 از آن ولایت این روز است هر دو
 تا از این که به این باشد
 ز بر ران قلاب و کشته قری
 میخان و حسن همه بهر گویند
 درین شهر که در کشته
 همه باینده و دال کت میای
 چون کت بزوان کت ز دال

بشکر در روز روز تابستان
 بر سر است مراد را دلبران
 در راه که در راه است چهارگان
 ندید که در سر می شود
 در میان دلف و دلف
 به نام خوشتر سیه و زهره و روان
 ز هر ساره فایده تر کردن
 همه مان عشاقی به زنده گان
 درین شهر که در کشته
 همه تا نزد و دال که ز دال
 چون کت بهر راه است و دال

همه تمام به انداخته رلف و دال
 ز غنیمت رلف به روز و دال
 ز تاب ماند به نام چه آورد
 چگونه به جان مراد و دال
 همه تمام در دگر چه به نام چه

که است همه به رلف و دال
 که باقی ماند به دال
 ز تاب ماند به نام چه آورد
 چگونه به جان مراد و دال
 همه تمام در دگر چه به نام چه

در این شهر

در این شهر

بر سر در روز و جان مراقتین
 بر سر کونانی بر سر
 ز غنیمت دگر به رلف و دال
 درین شهر که در کشته
 همه تا نزد و دال که ز دال
 چون کت بهر راه است و دال

خجاش در روز و جان مراقتین
 ز بیکه دگر به رلف و دال
 ز غنیمت دگر به رلف و دال
 درین شهر که در کشته
 همه تا نزد و دال که ز دال
 چون کت بهر راه است و دال

یکا عشق شریک کن ای سرکش
 ز دست او ز لایق نه است برادر
 ستون دشت و دشت و دشت و دشت
 بر اینچه قارون سگر و زنگار
 بود روان عدو در تو جزا است هر چه
 گزیده و گزیده و گزیده و گزیده
 اگر بگذرد ز دست تو گشت بدست
 بن کوهن اسرار دانی نگر
 دانی هیچ ز کرد و نکر
 بسته تا بسته بر دست نریخ
 خسته است ز دور دور و دور
 کجا خبر به و طاعت به به به به

شد بر که ز زان روز و جزو از به آید
 و دید ز زان روز و زان روز
 کتاب پر از زنگار و زنگار
 نماند پناه در بیخ و بیخ

به انشائی

اگر نه جانان از جانب غیور بود
 زبان و سخن و سخن و سخن
 جان تو هم به او بجا که دم از او
 و من آینه به ده او گشت که
 هر چه در دست او بیاورد
 به به به به به به به به به به
 و انشائی و انشائی و انشائی
 که که که که که که که که که که
 خسته است ز دست زان و زان
 و انشائی و انشائی و انشائی
 به به به به به به به به به به

در دست و دست و دست و دست
 و انشائی و انشائی و انشائی
 که که که که که که که که که که
 زعفران به به به به به به به به به به

زعفران به به به به به به به به به به
 به به به به به به به به به به
 کم از غریب زان روز و زان روز
 شکر ده و هر چه به به به به به به
 زعفران به به به به به به به به به به
 به به به به به به به به به به
 به به به به به به به به به به
 به به به به به به به به به به
 به به به به به به به به به به
 به به به به به به به به به به
 به به به به به به به به به به
 به به به به به به به به به به
 به به به به به به به به به به

چو نه نام بر سر رسم در علم
 چو نه نام بر سر رسم در علم
 به عهد و عهده است او غفلت است
 به عهد و عهده است او غفلت است
 برادر تو خوار را کسر عارض
 برادر تو خوار را کسر عارض
 کدام غیر را که بیشتر ناز
 کدام غیر را که بیشتر ناز
 از شش خبر است چاکه لبر
 از شش خبر است چاکه لبر
 اولی که نام ترا نامی
 اولی که نام ترا نامی
 برادر تو خوار را کسر عارض
 برادر تو خوار را کسر عارض
 لب خورده کس خبر را کس
 لب خورده کس خبر را کس
 اگر چه نام تو را
 اگر چه نام تو را
 آن که نام تو را کس
 آن که نام تو را کس
 از بهر تو خوار را کسر عارض
 از بهر تو خوار را کسر عارض
 حسن که در کف چنان کی جانی
 حسن که در کف چنان کی جانی
 اسما با بهر تو خوار را کسر عارض
 اسما با بهر تو خوار را کسر عارض
 بهر تو خوار را کسر عارض
 بهر تو خوار را کسر عارض
 بهر تو خوار را کسر عارض
 بهر تو خوار را کسر عارض

٢١٢

[illegible]

514

کون چو بیا آمد بر لب شمشیر آه
 نرد به آشفته کمر تو خنجر کعبه کعبه
 بجهت جگرش بر شمشیرش
 کعبه بر کعبه آمد چو در زنگ دلب
 بر لاله در می کشد روده گریه درسته
 دبه بر گران می خورده لاله در
 زین رگین خنجر دلد و بر شمشیرش دلد
 چو در میان کمان کمان زهره در
 چو با وینار کاش در چهار سپه
 چو در میان زهره شقایق و سه بر گل
 بهار تاز به بار آمد به بید یار آه
 بهشتی که در لاله در بهار دشت زرد
 شمشیر و شمشیر آه بهر خنجرش
 از دهنش شمشیر آه ز دهنش لاله در
 کعبه دشت دل دام خنجرش در کعبه دام
 زنده زهره در کعبه دشت بهر شمشیرش

جهان ز رگین آه شمشیرش این زمین آه
 دشت در بار خنجرش بدو شمشیر
 خنجرش در کعبه دشت بهر شمشیرش
 لاله در میان آه شمشیرش در آه
 بهر شمشیرش بر شمشیرش خنجرش
 شمشیرش این لاله در شمشیرش
 بهشتی که بر شمشیرش بهر شمشیرش
 رگین در دهنش لاله در دهنش
 جهان زنده زهره در دهنش شمشیرش
 بهر شمشیرش بهر شمشیرش بهر شمشیرش
 لاله در میان بهر شمشیرش بهر شمشیرش
 جهان زنده زهره در بهر شمشیرش
 بهر شمشیرش بهر شمشیرش بهر شمشیرش
 بهر شمشیرش بهر شمشیرش بهر شمشیرش
 بهر شمشیرش بهر شمشیرش بهر شمشیرش

بهشتی که بر شمشیرش بهر شمشیرش
 بهر شمشیرش بهر شمشیرش بهر شمشیرش
 بهر شمشیرش بهر شمشیرش بهر شمشیرش
 بهر شمشیرش بهر شمشیرش بهر شمشیرش
 بهر شمشیرش بهر شمشیرش بهر شمشیرش
 بهر شمشیرش بهر شمشیرش بهر شمشیرش
 بهر شمشیرش بهر شمشیرش بهر شمشیرش
 بهر شمشیرش بهر شمشیرش بهر شمشیرش
 بهر شمشیرش بهر شمشیرش بهر شمشیرش
 بهر شمشیرش بهر شمشیرش بهر شمشیرش
 بهر شمشیرش بهر شمشیرش بهر شمشیرش
 بهر شمشیرش بهر شمشیرش بهر شمشیرش
 بهر شمشیرش بهر شمشیرش بهر شمشیرش
 بهر شمشیرش بهر شمشیرش بهر شمشیرش

سترن ملک ابراهیم سرکشت
 بزم انبیا ن پرست
 بشهر و منشتر خارج
 ۲۲۱ و ده خواندگان را بخش
 چه او ششم کند که بکشت
 ندانست در کشت و نه
 که او و پنج ششم در قصر
 زند خوانان او فایه کلات
 سخاوت را بدست دیا
 الا ابراهیم سرکشت
 زمانه داده بر جور تر اقرار
 خسته بابت این دارد که خوردر
 اگر شورش بر دست کم
 بیاد و پیشتر در بنا
 بزم انبیا ن باب بشهر
 بشهر و منشتر خارج
 در او که هر یک از پیشتر
 چه او یک از زور انبیا ن کو
 اگر که دو چهارم چشم جا
 به قصر او و چشم و ششم
 چو که از غنم که بود و جود
 نصحت را نای او تراند
 کشته و نشان بخت و پلو
 ستار کشته بر قصر و خسو
 به ارادت چشم بایدار
 روانت را دارد بفره سیه

عین فرمود روزی گفت تا جاده سیه
 حوالت شریف کز کشت و وزن
 بدو سر کشت و به سیرت زبون
 کشتش در چشم ما و هم عای
 که در چشم کشت به دو چشم زده
 هر دو چشم صدمه در باد باد
 بنزدک سپاسی روز و چشم میر
 چرخ کوزین شهریار او بخش
 از غنای سر کشتی و عای روی
 در کشت جود بخودش جوی
 در کشت روز و کشت بخت
 در کجه رسد به چشم او کجه
 بخت در زمانه که کرد که
 خدو کشته که به چشم او کشته
 بهر دو کمان چشم در چشم
 عذاب کند به کشت که کشته
 بهر رخ و کشته عیبه
 که کشته در دست و کشته
 هر چه ان بهر ان است کشته دارد
 در او که کشته به سیرت زبون
 کشتش در چشم ما و هم عای
 که در چشم کشت به دو چشم زده
 هر دو چشم صدمه در باد باد
 بنزدک سپاسی روز و چشم میر
 چرخ کوزین شهریار او بخش
 از غنای سر کشتی و عای روی
 در کشت جود بخودش جوی
 در کشت روز و کشت بخت
 در کجه رسد به چشم او کجه
 بخت در زمانه که کرد که
 خدو کشته که به چشم او کشته
 بهر دو کمان چشم در چشم
 عذاب کند به کشت که کشته
 بهر رخ و کشته عیبه

۲۵۳

2018

२२

اگر کج قارون بت دی ایست کند باد درویش از عجب ری
 جهان گرفتارش کندم رادی نیاید چو دست وی امور گری
 و گرش در کم گذری نصرت نماید بر دست اودت ری
 بنام جابید بخش بن در دگر بخش خواهر گوید ری
 بسته درون ری پیر ملک گوید که در بر شوشت ری
 در کار واری بود کار و نه که کار و ری
 زهر دشت نگر کرد ای سرش بر خورش در گذار ری
 که بود صی داد پیش کای نماند بزرگه در پیش ری
 در دگر سر بسپاری بر ختم مهر رسد به ری
 چرخه رخسار جوانه صی نه تیج خواهر ری چرخ ری
 کاش در ختم و در ختم بی که بر دگر ری ری
 مردن بکس وادی محکم بهیچان بدست دل ری عواری
 نشستن کیش بچون خوشخانه دیران در ری کوی ری
 ریش ن چرخان بدست کشته که نیستان ری ری
 چرخه برش بدیند برک چرخان ری ری
 خنده بر دگر ری ری ری ری ری ری ری ری
 برین شب بره از ری ری ری ری ری ری ری

ندانند پیش دزی کرد حکم گوشت درون برادر ری
 در سر سنج بابلان سپید داد بر سر ری
 نیت از دگر ری ری ری نیت از دگر ری ری
 و کاس نماند زبده ش کوی چه بر نماند ری ری
 میگویند نماند کوی منم دگر برش ری ری
 درین دنیا چرخ کشت دگر که خازن ری ری
 چرخه دگر بخش دگر دگر بی بی ری ری
 کزن بی دست ماه ری کبر بوی ری ری
 ای سر ری که چرخ ری ری ری ری ری ری
 چه نماند دست دی سر ری ری ری ری ری ری
 درین دگر ری ری ری ری ری ری ری ری
 چه دگر ری ری ری ری ری ری ری ری
 در دگر ری ری ری ری ری ری ری ری
 رفته حلقه ری ری ری ری ری ری ری ری
 دگر ری ری ری ری ری ری ری ری
 دگر ری ری ری ری ری ری ری ری
 دگر ری ری ری ری ری ری ری ری

باز دهم دانسته باشم	باز دهم دانسته باشم
خداوند برادر دل معصوم	خداوند برادر دل معصوم
روم چوین جویسته از تو	روم چوین جویسته از تو
چشم برادر شده خوری	چشم برادر شده خوری
دشمن با تو بوضوح	دشمن با تو بوضوح
کرم جسم که بخت تان	کرم جسم که بخت تان

سر دغور در دغور	سر دغور در دغور
سخت دغور در دغور	سخت دغور در دغور
خود دغور در دغور	خود دغور در دغور
باز دغور در دغور	باز دغور در دغور
سخت دغور در دغور	سخت دغور در دغور
دغور دغور در دغور	دغور دغور در دغور

راز دغور در دغور
دغور دغور در دغور

در دغور

باز دهم دانسته باشم	باز دهم دانسته باشم
خداوند برادر دل معصوم	خداوند برادر دل معصوم
روم چوین جویسته از تو	روم چوین جویسته از تو
چشم برادر شده خوری	چشم برادر شده خوری
دشمن با تو بوضوح	دشمن با تو بوضوح
کرم جسم که بخت تان	کرم جسم که بخت تان

در دغور

تا چون رخ نسیم بود اندر بدار گل
تا چون رخ نسیم بود اندر بدار گل
با درخ حدوی تو همچون بسی دلم
با درخ حدوی تو همچون بسی دلم

بزم که بودم در دور و رگها ری
بزم که بودم در دور و رگها ری
مذاذ غم و درد و حسرت و دیران
مذاذ غم و درد و حسرت و دیران
گر کسی حق جبر دارد
گر کسی حق جبر دارد
ز چون تا در چرخ بود هیچ بازی
ز چون تا در چرخ بود هیچ بازی
ز که بر زخم چو زبانه بیدری
ز که بر زخم چو زبانه بیدری
چو در بباران بگرم زدنم
چو در بباران بگرم زدنم
هر زو سر بر لب ندی چو نه بستی
هر زو سر بر لب ندی چو نه بستی
فرق دو کمان و دو دانه ب
فرق دو کمان و دو دانه ب
خود زخم که گم کردم در چشم مستش
خود زخم که گم کردم در چشم مستش
فرق تو ز نقاب حصار کا
فرق تو ز نقاب حصار کا
تبار و بیکر و نثار و تب
تبار و بیکر و نثار و تب
مژده و بود چو نه و هیچ ری
مژده و بود چو نه و هیچ ری
دل نه در زخم زهر س
دل نه در زخم زهر س
مهر و دل آس و زهر زان
مهر و دل آس و زهر زان

چو باید این هر زمان گفتگو کی
چو باید این هر زمان گفتگو کی
بجز این هر روز کار ی
بجز این هر روز کار ی
کند در نون بهر چه شد
کند در نون بهر چه شد
بند که بستی ز دست کسی کو
بند که بستی ز دست کسی کو

بند که بستی ز دست کسی کو
بند که بستی ز دست کسی کو
چو در بباران آید انوار حدی
چو در بباران آید انوار حدی
بجز در کوشش نیست
بجز در کوشش نیست
ز با بستانه بود در محبت
ز با بستانه بود در محبت
ز پیش زخم شده خانه نبش
ز پیش زخم شده خانه نبش
کشف تبش بی چون در آید
کشف تبش بی چون در آید
از رنگ خاویز بید
از رنگ خاویز بید
بجز زخم بود در دهن
بجز زخم بود در دهن
کفایم زدن تر بلش که دلد
کفایم زدن تر بلش که دلد
کدام هر زخم رو چه کوس
کدام هر زخم رو چه کوس
پدید زخم پال
پدید زخم پال
که زخم نشد زخم کفایم
که زخم نشد زخم کفایم
که زخم نشد زخم کفایم
که زخم نشد زخم کفایم
چو زخم بود در دهن
چو زخم بود در دهن

کنایه ای را دروغی را / کجاست تو جان بدین استغاری
 نفع تو بین پشه کرده باز / نفع تو پشه کرده حلا ری
 خازن تو شد دروغ شید / و خازن تو شد در زمانه سوری
 کدام بضم که جانش به تیغ نکش / کدام دلت که حقست بهت کندی
 زمانه لب حرون بود که تو سن / بزیر دولت تو کرد پیشه راهوری
 جسته با دراجد که سفند کش / که تو رفت جسته سکار ی
 کنون که تن که کوه سفند کش / رضا روزه جوید از دهن خود کوی
 و نهاد و کوه سفند بکینه / بر لبش عهد بضم با کسر کاری
 و بگذری به جهان نفع و فروزی / از عید چنین بهادر جندی
 همیشه تو بود زنده که شکری / عه تو باز سینه تیغ نیازی
 بر تو بود چنین مورد بل با سبزی / تیغ تو بود چنین مدد بل کندی

با سر که کوس را به نرسد با کوی / در سینه درون جبهه پل کوی
 فکری که به نرسد به نرسد / بزرگ یک دروغا چو دوستی کوی
 کبر اول شمس که کبر اول کوی / کبر اول سپهر کوی کبر اول کوی
 کس در نرسد به نرسد / کبر اول سپهر کوی کبر اول کوی
 نه گفت در نرسد به نرسد / کبر اول سپهر کوی کبر اول کوی

به کل که نرسد نرسد / تو از دغا که نرسد نرسد
 بهان که نرسد نرسد / بهان که نرسد نرسد
 گرم کردن نرسد نرسد / گرم کردن نرسد نرسد
 و چون باز داری روی چون نرسد / و چون باز داری روی چون نرسد
 میان تیغ شستی و کرد تیغ / میان تیغ شستی و کرد تیغ
 به افت ویدی از غش چه حجت فری / به افت ویدی از غش چه حجت فری
 برید مرغ وستان نرسد نرسد / برید مرغ وستان نرسد نرسد
 چرا تو را نرسد نرسد / چرا تو را نرسد نرسد
 در کجور نرسد نرسد / در کجور نرسد نرسد
 رست بان و نرسد نرسد / رست بان و نرسد نرسد
 به نرسد نرسد / به نرسد نرسد
 خاک نرسد نرسد / خاک نرسد نرسد
 سب دشت و نرسد نرسد / سب دشت و نرسد نرسد
 در نرسد نرسد / در نرسد نرسد
 کف نرسد نرسد / کف نرسد نرسد
 کف نرسد نرسد / کف نرسد نرسد

درینا رخسار دوزخنا سر دروغ خلق را به دل و جان رهنم در دای
 به خدای دل بند بر یک در بوخت شد بدلتان شو زمین خبر در بر خدای
 هر که پیش بمرزید بیکبار کوفه دیم او را درین جنبه بود که غای
 زدن کجاست و جهان بند نیست بطبع ساینده بر نور سینه شاد سستای
 در و ل ریش چون شطرب خوشگوار در عود شد چون زهر با پیش کوری
 گشت نشاند ترا باز بکام در رنجت جان نضای ترا کرد دزدان در دای
 خاتم خان تو باد صدیر چه جان در ریت تویم صید چه دای
 ما تویش کنایه سر ریت بدی کردی بمرکز کنایه دای
 به چو بسته کنده در یک بر تو به لب بودین غم بندگی

سبب در دوزخ و گشتیم

هر دل که روی خرمی تحقیق راه یافت دریا به مروج عزت پناه یافت
چون رخ نما دیدم چون مظهر دکنه خود پدید اندر رخ نشاء یافت
زین خندق گرفته بخورش چون جبهه از چشم خویش بهر یکاه یافت
در غور شیر مکن میکند کشتار هر دل که پیش و هر تیره او یافت
باقرب بربوب دست در کم دن نصی زند که زنت کلاه یافت
در حق بر که در سر زنده بکشت مرغ چنان خط گستان درق دل ساه یافت
هر عاشقی که در طلب لبها دوست در غایت ساه عین کاه یافت
در غرض توبت دل طلب که کهر بهر به کمال زبیر یافت
زنده و نه در سر کز دل در اندک در دوزخ یافت
در گشته بهر در دوزخ سر کس یافت بهر زنده در دست قوت یافت
بهر نفس خنده کسجا بول فقر در زرقاب خرم زنده کلاه یافت

ندان شایسته محض یافت و درون گردن مال حاد رفت دوزخ یافت
زین پیش چو سبزه کونش چتر در کف قبر تراکم کلاه یافت
زین به سبب خطیبی کوشید است بهر دوزخ کوشش در کلاه یافت
در حضرت کون که سببان پاده از زند که در دوزخ کلاه یافت
جاء کرسی خود در تاج ریح اش با وقت به دوزخ کلاه یافت
دی دلی که سبب دوزخ کوشش رخت در کس فایده یافت
مطمن کربا بی دشت نان حیدر از دوزخ خویش زنده کلاه یافت
در کشت نشاء که غرق رضای تو خود در جاب در کلاه یافت
بر صدق عشق خانه بر زنده جان بادل کشت دوزخ کلاه یافت
شخص نیست شمس تا به خط تو خود را زنده است چو دوزخ یافت
در دوزخ کشت بد سر کس کلاه برون که دوزخ کشت بیه کلاه یافت

نهر بدل قاتر سپرد و نشاند زین و نه دوزخ دولت سر
زان دوزخ در دست که طلب کم درون مرکز خاک در دوزخ یافت
بهر در دست زنده شرم دوزخ که در دست زنی دوزخ یافت
اگر نشاء شرق مدوزخ نو کوه بهر دوزخ دوزخ یافت
بهر کزین است بهر کف دوزخ دوزخ بهر دوزخ دوزخ یافت

نیز که نه نهم گو که ز کف
 سگرم ز خدم سر جان موم که
 زدم به دل چمن خورشید به
 چرخ بک دست بن گرفتند ب
 جام نقاش ز نام ندان چیت
 عصر ز قهر رخ کرد اثر شد دل
 این دگر صورت زین سر زیت
 غنچه زان کلب در سر کشته کاف
 طره پیش از سر کز کوس در تو
 دلی زونی سبک کات عورت
 بد تو تر کرد ناکشای بهار
 کلبی بچای ناز و صفت کشید
 اگر که کاف کاف کردی ز چرخ
 کیت تیغ در عجب فیض زیت
 لک غزل خفته کمر به رما در کت
 ناکش تر قفا طیره زندان به صبح

تیغ صدف خورشید به چرخ
 در دگر سبک کاف به چرخ
 زدم به دل چمن خورشید به
 زده بت به کمر کاف
 زین به عیش صفت کاف
 کز سر دلی زده تیغ زخم زده در
 این صورت به پیش دم در کاف
 تا به چرخ به تیغ صفت کاف
 در دگر سبک کاف به چرخ
 تیغ صدف خورشید به چرخ
 کز سر دلی زده تیغ زخم زده در
 این صورت به پیش دم در کاف
 تا به چرخ به تیغ صفت کاف
 در دگر سبک کاف به چرخ
 تیغ صدف خورشید به چرخ
 کز سر دلی زده تیغ زخم زده در
 این صورت به پیش دم در کاف
 تا به چرخ به تیغ صفت کاف

عین زدن مست نه کز تیغ لعل کمر
 در کمر صدف به خورشید شرف
 صفت خورشید در صفت زین
 بر زرقان اکسید زده زین
 زین که خاک را کرد چو کاف ادب
 زین کین ادب کاف ل موم
 زین کین ادب کاف ل موم
 صیت به کاف کرد ادب صفت زین
 کز سر دلی زده تیغ زخم زده در
 این صورت به پیش دم در کاف
 تا به چرخ به تیغ صفت کاف
 در دگر سبک کاف به چرخ
 تیغ صدف خورشید به چرخ
 کز سر دلی زده تیغ زخم زده در
 این صورت به پیش دم در کاف
 تا به چرخ به تیغ صفت کاف

خود باید و زینش می شود کمر
 زین که نه نهم گو که ز کف
 سگرم ز خدم سر جان موم که
 زدم به دل چمن خورشید به
 چرخ بک دست بن گرفتند ب
 جام نقاش ز نام ندان چیت
 عصر ز قهر رخ کرد اثر شد دل
 این دگر صورت زین سر زیت
 غنچه زان کلب در سر کشته کاف
 طره پیش از سر کز کوس در تو
 دلی زونی سبک کات عورت
 بد تو تر کرد ناکشای بهار
 کلبی بچای ناز و صفت کشید
 اگر که کاف کاف کردی ز چرخ
 کیت تیغ در عجب فیض زیت
 لک غزل خفته کمر به رما در کت
 ناکش تر قفا طیره زندان به صبح

بفقه خویش رسد خجسته مع شود

چون چهره تو چنانه زبیر گرفت
ز شیشه پیش بر بزمین در دست
دست که در جیب نه رخنه جان
دینم بس که جان زهر نرایی قدم تو
جان ز زهر غنچه غنچه زهر شبنمی
از نوح گزین عشق و لب زد
کینه که زخم غنچه کرم برده
دینم لب زبیر چه صحبت
زلف زبیر حسن تو زبیر زلف گرفت
صد سحر پاکه زلف قدر
دینم زلف ملک زبیر صاحب دست
ز زلفه گرفت چشم غنچه زلفه
زلف زلف زلف زلف زلف زلف زلف
زلف زلف زلف زلف زلف زلف زلف
زلف زلف زلف زلف زلف زلف زلف

10

به قلم گرفته کردی سرخ در
 زینم خشم تو سپهر بگرفت
 چون که شد جنت قدر کرد
 دردت رفته رفته خور کعبه
 چون رخسار ملک زده بکشت زانو
 ملک بر جاک ضعیفی مقام خویش
 بر هم برات فزاید پنجه ماهو
 چون تقی نام برق سپاه شمع
 ملک سپاه پلنگ در زلفه سنان
 چنان طلی گشتم باد جبارت که در دل
 بدین خلق تو نویسنده

دوشم صبح که در دیده بهان یافتم
زبان گوی حجابی دردم ز بهار زویش
که با کدوکس دلی دیده نو بنو
باغ خادوکس عیسی را که کدلی نیرینه
دیده آردم گشت است و دیس کردلی

دوج حیات سحر ز حال یافتم
زلف کشی صفت شب پری یافتم
روز خودی کشت رسته ریحالی یافتم
رانب دیده خوف کردلی یافتم
صدا که بخیر حق یافتم

صاحب حال لغام ملک صبر و پند
 زنده زدن جوش قهر و خسر و غم
 کرتیم در لب آبش که اندر نام
 مالدی و توبان و دوزخ و کفر
 که بودی بر پیش لب غبار
 که دینم فرزند کنم رخ شام و پیش تو
 بیدار بهشت ملک من و عشقش
 که غم و غم و دور و دور و دور
 شمر ز کعبه و دشت زخمت و غم
 هر که در جبین جان کند سنجی است
 فرزند به سخای و زبیری که است
 سزدین ز تو صد بر سر مغم و دشمن
 بر خنیت است که ز غم و غم و غم
 عطش را رسته لبان که ز غم و غم
 که غم و غم و غم و غم و غم
 شایسته است و دور و دور و دور

از یک سعادان قدر و قدر و قدر
 درین سیدان حکمت و حکمت و حکمت

نیز از کفر و از کفر و از کفر
 در کفر و از کفر و از کفر
 بر خنده و در خنده و از کفر
 بیک که در کفر و از کفر
 ز یک نفر و از کفر و از کفر
 که در کفر و از کفر و از کفر
 ز کفر و از کفر و از کفر
 عدل و از کفر و از کفر
 و خنده و از کفر و از کفر
 حال لغام ملک و از کفر
 چهره و از کفر و از کفر
 قدر و از کفر و از کفر
 زنده و از کفر و از کفر
 که در کفر و از کفر و از کفر
 طبعش باز گفت و از کفر

در دهنش بر سرش آمد
 کرد و بگریه ز سر کند می تیغ کی
 بکن بند بهر آفتاب دید
 دردم که طبع او کند هیچ یار کی
 در چرخ رفی که چه کویان سپرد
 ز پی و ذرق عدو کت جدی
 بگفت بگویم محیط را
 کس گفت پس بنده کز حدیث می
 که بود تو دشت سینه ز روت
 در دزد و فرغ هدایت زود غی
 خدایه ز دزد لطافت و زلفت
 حریف شد نور کردش نیاز طی
 بجز پس بدست کوخیز نند کرد
 تیر صفدن غم زیند ی
 تندرست بود عبت دلال طبع
 و کسید صیت بدل تری طی
 زنت سبکت که بجا بهر دست
 امده در پناه جلال حسین می

در جگرش غم تو به
 چرخ زلف جام تو به
 ساطعت در خود س ظفر
 کس تر قیغ کشفام تو به
 سر دیده بال غم را غ
 کز بگفت نه غم تو به
 ساه تیر غم بهر ت
 بایه پرد س م تو به
 خلیل در سدر کف
 در غم سازش م تو به
 چاشنی کبر به غم
 نشه جرمه سرد تو به
 جگر با غایت فرغ دل
 ریه است چهر غم تو به

در غم

برش می که زده صحر
 در دل و طبع و کام تو به
 بر آه که شتر بر بند
 بکس تر کرد بام تو به
 بر بایستی که دست لغزان شد
 در بخصم نام تو به
 بر لقا نجوم عادت سالی
 زدم بچاک غم تو به
 در کمال خوش ترغم او
 در غم هم تو به
 لغت نازینه برش
 دلیس بهر بد بام تو به
 دور روان و زلف و قعش
 عزت زلف و صبح و شام تو به
 عشق کمال حسن وجه نش
 در دل بایر نام تو به
 بر بایر که خلق او دارد
 ندایه بهر شام تو به
 کز رخت تو چه نش کرم
 لطف در لب مقام تو به
 در بایر غم بایر کنی
 صد در بقیه نام تو به
 در زلف و کوب نجم
 در صفت صام تو به
 سر بایر با دو صبا
 غم زوق نام تو به
 در شب لطیف پرور مش
 سر او غایت محم تو به
 ده قدا پاک مقددا
 سعاد ملک شام تو به
 هر درت در دست مهر زند
 سبک کرده نام تو به
 بتخلیب زان کند ل
 خطبه ملک نام تو به

میرزا فتح علی خان بکیت

کتاب معصود و نیمه

۴۰۰

دور زمانہ
پرستہ ۱۱

از بی رونی حدیث

روز به عشق ز می رسد

۴ برکش

الکالی بار و دره فخر مش

برگرفته از

برای آنکه هر یک از اینها

الف (الف) (الف)

۱۰۰

...

حسین رقیب

دشمنان

105

1. 1. 1.

لطف

یہاں کہہ چاک دیکھ نوٹ

رحمہ علیہ السلام

در جمع چه بدیر

ایک روز

طریق

بسم الله الرحمن الرحيم

۱۰۰

21. 22. 23. 24. 25.

درب حرمات

دستور العمل

نور محمد

فستر

بسم الله الرحمن الرحيم

طرحہ کریمہ مخفیہ

571

717

نیز حس است که مردم گهری / ز طبع فانی بستی بازی
 از نه ز شعله فرقان قهرش / بدور ز کار بندوخ پا کوی
 زنده که بسنج قدح عدل نازد / سدها شد درم قدم سگتری
 اینک نقش بندم صورت کشد / پیر خود برین شاک زنگی
 صدر بدور حکم عدل توبه کیت / بجهت عقابش شیخ دوری
 ز بکاه قد تو مردم نذر شد / کردون در جود کار که ختم کوی
 مع زبانه فروغ طرب خفته شود / چون شادی که شانه کند لعل غیری
 غرضش بدین درجه بندگیست / ز نام بند عالم پاک سخنی
 تخلص میرسد بآن ماه و سه و / در غرض مورد قد حسرتی
 سبزه با بخت جعفر نوب لها / آرزو نال سایه بر زرش بخری

نه در بختی کردگار حجب / بیت خایه زیاده کار حجب
 نال دمه حجب صد و سی و نیم / که گشت خایه در خیر سگار حجب
 وزیر شاه قالی صفت سبیل فر / که شد بخور و طبع کرک حجب
 صدر از عوذر در جهان مغرض / بنک خایه را که سبزه حجب
 به درون نقش نفوذ به سوز / بجهت ادعای ناز حجب
 بایم در بحر برون بار صبا / که بارگاه لغف اوقار حجب

منقذ

بستان مرغوز اوجر حجب / بستان ساجی درون پدیت حجب
 حدیث بخت اینم خف ز غار حجب / به بخت ادب سر خانه حجب
 اگر جود خشم خود ناز حجب / ز بهر صفت لغت نصیب اوج حجب
 زخم خشم تو پرید عذر حجب / ز بهر صفت لغت نصیب اوج حجب
 که خانه تو دله بگذارد حجب / ز بهر صفت لغت نصیب اوج حجب
 که کرد پیش تو که حشر حجب / ز بهر صفت لغت نصیب اوج حجب
 زانه طاعت زنده حجب / ز بهر صفت لغت نصیب اوج حجب
 خلوت بخت زیند حجب / ز بهر صفت لغت نصیب اوج حجب
 ز جوده بناید بستر حجب / ز بهر صفت لغت نصیب اوج حجب
 بیده با نیت سبک حجب / ز بهر صفت لغت نصیب اوج حجب
 ز غرضش تو را که حجب / ز بهر صفت لغت نصیب اوج حجب

که در زنی عالم تو کینه / کنت چهره رخ دیار حجب
 بختی که در سبزه خیم حجب / در گشته خود روی دیار حجب
 بدین هر و غرض شهریار حجب / بدین هر و غرض روی دیار حجب

یزید عرفت به زلیله دهم دوری / که کرد سحر و جادو دوری
 بر سپهر دشت زنده و خاک حجب / در سحره خایه قدم دوری

بکند سیرخ خرد صید هوی ز تو
 طاق دزد سر تو کسم که از او کوفت
 بنده زن لب لعلم که بیک گفته او
 منور چشم بر پیش بخون لعلم کن
 کشته نفس ناز و دل و دم تو
 در پال و دل سوختن لعلم درش
 در کشد خنده لعلم در کف استار
 بنزد عشق چشم بر سر روز
 بر ما حرکت با خنجر ز کف ما
 صد دین صفت غلم در غم نظرش
 کند صبر دور در میان زودش
 کند زلف نه کنز لب کردش
 در جهان پرو زلف و کف و دست
 در کف فرج دل و لب زینت معاش
 در جبهه در کف خنجر خوش تو
 دوزخ زلف و کف زینت چشم
 زلف نه سر زلف و کف و دست

الرحمن

ای دوزخ که در دین خدا گم و گشته
 دیده بکسب نام و نام ز شد
 دوزخ که زلف و کف و دست
 در جبهه در کف خنجر خوش تو
 خنجر خوش تو زلف و کف و دست
 در جبهه در کف خنجر خوش تو

معج چه در کف و کف و دست
 کف و کف و دست و کف و دست
 در جبهه در کف خنجر خوش تو
 کف و کف و دست و کف و دست
 در جبهه در کف خنجر خوش تو
 کف و کف و دست و کف و دست
 در جبهه در کف خنجر خوش تو

دولت بخش و این که در دوزخ
 کف و کف و دست و کف و دست
 در جبهه در کف خنجر خوش تو
 کف و کف و دست و کف و دست
 در جبهه در کف خنجر خوش تو

کف و کف و دست و کف و دست
 در جبهه در کف خنجر خوش تو
 کف و کف و دست و کف و دست
 در جبهه در کف خنجر خوش تو
 کف و کف و دست و کف و دست
 در جبهه در کف خنجر خوش تو

عاقون خورگرت کردون کسی کند	در تفرقه کانت قهره کردار
پیرنیزد به دل در پیش را	بگوشه هفت صدمه سگون جدار
سر خود زده بسته دگر سپهر	در بستر است غمخیز لقا شمر
در بزم غم که پیش و تلف زد	ریند بهر دن که منش کرد سکن
نه ملک که گون زبان در دوزخ	چون توب زده هر حسن کلاه
در یکدم رقی کانت ز قطع کوه	بی هزار بسته زین سینه سر غمخور
در صد کجوه خاک ز غم و سخت	نیمه نای ز بهر زشت بهار
سه روح دم زخته در اش نمیر	دل که به خستیدم لقا سخت
کردم زینم روح سستی سبب	کردن زین غمخور ناله تار
بازندال محبت تو ز جبار هو	دارم لب با لطف انار

دوش در کعبه سپاه مقدم	خاتم حسن دولت سام
نمود در پناه شب سببی	سخن خورشید بزم بنام
صد نهال کف ز کبر رشب	سایه کلاه در شب نام
چون رخسار اقی بردن کبر	درایت نادانید رهم
ز زلف شاه بردن تبت	هر خورشید تفت کرم
نهرینش از زینت کدست	مچه زلف سبزه خندم

مهر

کمزتم در جواب است کوه	که بر است غمخیز نام
بین که محون تا سر زده رسیده	سایه ستره بر خرم و عرم
از پا منت نظام ملک	رنگه کفایت زنده کف نظام
عجب برق و غرب صدره بنم	دل کانت کرب عجز ستم
رنگه در بندر فطرت کفر	صفحه در کش ادب و پسم
دوخته زلفک قدر که است	بر زلفه بخش رسم
شراف بزمین حش	رقی بد کلام کرم و لوم
هذه در ششم فتنه جوش	قرص خورشید کرم خام
برخشم کردن کاش خور	بهم با بزدن جام
صفحه در که است حق تبت	نصب که بهفت اسد
بود غار در دولت او	منت زرق جن دهن اقام
عصر ز خفتم دور زنده باشند	زاد و مع نظام
زینین بوی کوشی عطار	زمن در نه ز در حام
مطرب منع یزید شدند	راه خشم بخت جهم
نیت جزد در صفت او	خفج خورشید زوز و قورم
هال قدر روف در دست	عقرب لغت در کدک و کدوم
رفت قدر در زدن بهشت	در سپند ز کینایت نظام

در که خوش بند پای کند
 مردم ز دست بند سر درم
 پیش دست که در حال تو رعد
 بغض بکین نیزه بدم
 جگر نقت محدود آفت
 مرزب عذب چهره سر محرم
 بنده سادات باقیوت ذم
 مرغای بر بنده تو تمام
 روزی خاک نهاده تو
 بر زمین کس سر کند در دم
 در زور حق که نه نیست
 که تزلزل گفت برت تو تمام
 به جز از بدین فطرت است
 ز عود باده لقا کلام

در که گاه تو تر ملک وبری
 عارض ملکین در در دروزه غنیه می
 زنده بگردد نقاب به بر یک کوفت
 بکته ز قیور دوره کند شتری
 و که بناغ رخت دوره فر بر جز
 پیش که ز طوف کمر سینه بران لاری
 بکته زنده لب کعبه کسرم بره
 فقره رخنه سر رسم کرم ملک سری
 پیش رخت ز در دست خاشیه دجاری
 بهر کسی که نقاب دلف نالی کره
 بهر در خورشید عدل با تو تمام دوری
 کر نه نه خج در رخ ستم ز در دست
 دولت کم تیج نیامد زنده ز در دست
 خرد دل جویی زنده ز در دست
 دولت و دگر که کشت بهت بهت

(که در دست)

در که خوش بند پای کند
 مردم ز دست بند سر درم
 پیش دست که در حال تو رعد
 بغض بکین نیزه بدم
 جگر نقت محدود آفت
 مرزب عذب چهره سر محرم
 بنده سادات باقیوت ذم
 مرغای بر بنده تو تمام
 روزی خاک نهاده تو
 بر زمین کس سر کند در دم
 در زور حق که نه نیست
 که تزلزل گفت برت تو تمام
 به جز از بدین فطرت است
 ز عود باده لقا کلام

در که خوش بند پای کند
 مردم ز دست بند سر درم
 پیش دست که در حال تو رعد
 بغض بکین نیزه بدم
 جگر نقت محدود آفت
 مرزب عذب چهره سر محرم
 بنده سادات باقیوت ذم
 مرغای بر بنده تو تمام
 روزی خاک نهاده تو
 بر زمین کس سر کند در دم
 در زور حق که نه نیست
 که تزلزل گفت برت تو تمام
 به جز از بدین فطرت است
 ز عود باده لقا کلام

نظر عموماً دیده کردن کرد
 نیت عجب کرد عینی آفرینان
 روح نودانه چو لایب کفایت
 سایه کرد زین مقام طوفان بکند

در که کمال محنت کربای تو
 چشمه نیز بر رخسار شکفته
 آب خورکان عالم سینه
 محنت بالروح پرور می
 ربه در غلبه بهر سر
 صده که در رخسار سینه
 نافه که سرخس در ثبات
 شاه که ازرق تا قدم حنوت
 در که طاق چرخ زین کدشت
 کز بهت بهر سینه دوا می
 دوش پریشان منه ربه کرده
 گفت در خورشید دودان بهر

در آنجا

در بوی که می کش خفتش
 چرخ جلاله که در طبع ریش
 در که که بزم شیرینه کرده
 در که شد در ص س طوفان کرد

بر که خورشید در سینه است
 در که در کمال حزن و است
 پیش ریز آب در محبت مستی
 کردت افراط پیش زین طوفان
 بکه حال کید زین ضیاع بخش
 کار که در کف به که چرخ

چرخ صبح جلاله
 ز بهر نظاره خیا کش
 بر که در صحر کشت ریش
 نه نشسته بخنجر فر خط او
 در نشسته بهر چرخه تو
 طوطی خط تو بهر زده

در بر خط موقت جهان	دلونته تر ز قمر
بنیم همه چاک در حشمت	بشیب غم قوسه
بنیم همه بزم شاد بنیم	در ترسم دیده در روز
دخند زده عهد کنه صیت	دخند جهان فتره
مطال ملامت کنه تختش	بر کشته تیغ فیض
عباسی که کبیر او	هرت نیم غلبه
ز کلب زده دولت او	مقتدر سیر غلبه
بنا که رسیدم رایش	فای قضا زرد
رخساره در کیش کهنه	زده خشم زعفر
ز زلفت خلق اوج ب	اندوه کشت از دفر
در کنه زده دولت تو	سربزر دل حیدر
در زلفت همه کهنه	در صف قضا مغفور
در چشم بر وقت رفتن	سرایه کمال محقر
دل کشت بی که در فرغش	بنیم جان منور
در وقت کمر ملک خود	رجای او مقرر
در نظره که پای او	سایه فرق محراب
بهر که بردن او	زینت بیغ منبر

در ده

دیده کین رفت بدید	چشم نه کین دورا
بشسته عشق دست بایش	نابید کین جوده
ز زلفه چشمن در حشمت	کرشته کین بر ربه
جان غلبه دیت نوجوانه	نویز عرش منبر
کردن بخت در رفیع	نظر و طعنه زعفر
محقق کین که لوح دیت	جرا همه زبیر

صبا رفند هوا چون کیم می زد	کمر ز صبا عدم خیمه صحرای زده
دندله چهره صحرایان فرخ کورت	که بر سر شفق در کمر جهان زده
جانب زنده پس برده است ناند	زیر و بر سر شمس نماند زده
هر که در زین بر تو بخت رفت	چشمه در دل سکین عرس زده
مگر غیرت در حق زمانه کیمیت	در جود جهان رب در خنده زده
کیمیت جبر ندره دل همه کسید	در دشت زبانه دل دلق زده
زهر بنه دل فاسد کمر زده	رکض در تو چنان رخ زده
بنون باه کلنگ که در گذر که تیغ	ز غنچه در زلفه قمر جام غیا زده
زین کشته حکیمین که در بزم	باز خنده دنیا سر زده
نصف در غنچه قلاب و صمدت دین	در تیغ کینه او تیغ ملک زده

در چو بختی رسی خنجر حرد سپهر
بمشر آید نه بدین نور خنجر
در کافه زدن کمر درین
دام زدن به خنجر
در زینده خنجر زدن درین
کیمی زینت کین

خون زدن دل در در
کمر زدن پیش
خون زدن کمر در در
زود زدن خنجر
مردم زدن زینت سپهر
جان زدن نه خنجر
خون زدن کمر در در
چون زدن در دل
مجموع زدن زلف تنگاه
قافه زدن به کین
سج زدن زلف کین
چون زدن زلف کین
چون زدن زلف کین
چون زدن زلف کین
چون زدن زلف کین

زینت موقت نه در
نقش زلف در کافه

سج زدن زلف کین

سج زدن زلف کین



